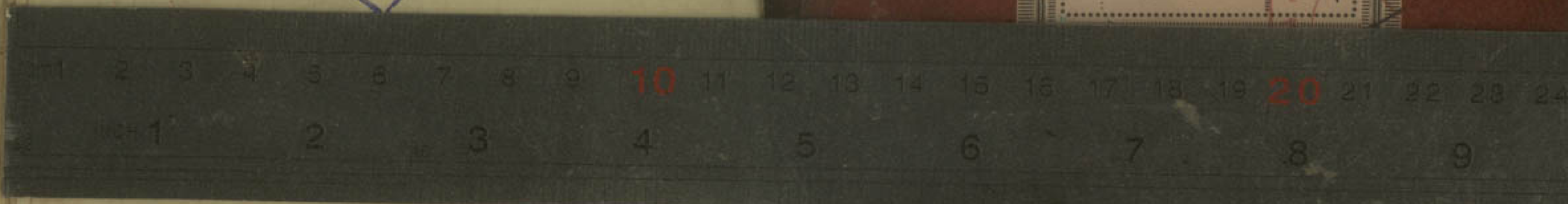
رساله در ...



۶۹۵

نیست حد خانه از کام ال دم زدن باید

آیت

الا من ... شد رحیم

ستودن نام باری تعالی

الله نیست حد خامه از نام اله / دم زدن باید زبان دار و نگاه

الرحمن نیست دل محرم بما نالهٔ ذکر / حرفی از نامش مدد باید بکر

الرحیم درج نامش هر طرف دری فشاند / جوهر فرد و خرد بیخود بماند

الملک در دل کاو ره سوی وی کداز / کرده پنهان گنج در شاهوار

القدوس خالقی بی اول و بی آخر است / مهر او از جمله اشیا ظاهر است

السلام مهر او از رخ نقاب انداخته / مهر او هر سو دلی سر باخته

المؤمن جان در این ره تا برد سوی ازو / از قدم تا فرق شد سوی ازو

المهیمن لمعه نادیده در امین تمام / کی شود موسی صفت عالی مقام

العزیز ذره هیچ و کجا آگه شود / از مقام ماه و مهر آخر نخود

الجبار از جبال از ذره کم آشکار / شد تجلی کوه از آن شد بیقرار

المتکبر دل سلامت خواهی آخر جان من / کسر دل با خود بگو بشنو سخن

الخالق دل ترقی یابد از اخلاق خویش / دل ز خلق خویش بر اوج پاکیش

البارئ چون بلا را دل ز مهر روی یار / در طریقت کرد از جان اختیار

المصور عالمی بی چشم و سر بینی عیان / جمع یابی صورت روحانیان

الغفار شادم از درد و غم بی انتها / خالقا کم دار بی دردی مرا

القهار زاد راه راستان جز غم مدان / راه ملایان بود بر عکس آن

الوهاب آه دل گر هست ما را زان چه باک / هست شمع خانه آه سوزناک

الرزاق چرخ اعلا دیده دل بر اوج ماه / ساخته منزل بهمراهی آه

الفتاح النت ار گیری بتصویر اجل / مانی آخر جاودان و لم یزل

العلیم زنده جاوید را آخر چه غم / جان اگر صد ره برآید در الم

القابض چون بود دل در تقاضای سرکشی / در میان صد غمش باشد خوشی

الباسط سوز غم کان شعلهای آتشی است / در دل طالب چو آساید خوش است

الحافظ میدهد دود دل محنت کشان / از جلا و از صفای دل نشان

الرافع دل ز اصل و فرع بر کن راست دل — باش پیوند مراد از خود گسل

المعز هر که باشد در دلش نور آگه — از دل او لمعه افتد سوی ماه

المذل لذت دل یافتی چون با الم — با جهان شوق از شقت نیست غم

السمیع چون کشادی روی دل ای دیده ور — کی نگر بر سوی خورشید دگر

البصیر دارد اهل دل بر زوی اختیار — دیده را بیدار در لیل و نهار

الحکم هر که او شد در بصیرت بر کمال — بر کمال آمد دلش از روی حال

العدل عالمی دارند آخر چشم و دل — چشم دل چون تا نمانی پا بگل

اللطیف حال و نقد او طلب در دل گران — اندکی باشد ترا گنج نهان

الخبیر صورت هر که ز دل مانی شود — یابی از خیر آنچه مقصودت بود

الحلیم مانده در کنج ریاضت متصل — اهل دل پنهان سوی حق میل دل

العظیم نقد عشرت کشته گویا در الم — آشکار اسرار ایشان دم بدم

الغفور زانکش محنت صفای یافته — انجو زر در خود از آن و تافته

الشکور از طریق تنگ شده بسیار دور — اهل تنگ راهی رود ناچار دور

العلی ای خوش آنکو راه این ره بر گرفت — گشت بگیر و دامن رهبر گرفت

الکبیر آنکه خواهد رهبر این راه جست — دل بکل از غیر بر دارد نخست

الحفیظ هست سیر اهل دل از حد برون — بسپرد یکلحظه راهی در درون

المقیت جسم بر اوج شرف در کار خویش — تا بآن واصل کند مقدار خویش

الحسیب هست مطلوب از دل و جان ز دو جهان — زان سبب دل بیخود آمد در جهان

الجلیل دل جلا گر یابد آخر روی یار — زان جلا ظاهر شود بی اختیار

الکریم در فقر از بر رسیدم نشان — گفت اگر پرسی بپرس از بحر جان

الرقیب سال ده چون در طلب بی پا و سر — باشی از فقر اندکی یابی خبر

المجیب در ره فقرت چون گریبان گیر گشت — رایت حاجت زگردون بر گذشت

الواسع پادشاه فقر را در ملک جان — هست پی در پی لوا خورشید سان

الحکیم چرخ کحلی کرده افسر خاک پاش — بوده در یا یک نم از بحر عطاش

الودود زر اگر گیرد بکف باشد چو خاک — نیست چون با آن دل او را از آن چه باک

المجید جمله را دلجوی و رهبر دستگیر — فیض بخش عالم از نور منیر

الباعث کرده بر بالای چرخ آرامگاه — گشته نقد عرش از نور آگاه

الشهید با آگهش دل دل از یاد جهان فارغ — برگرفته آشکار او نهان

الحق فیض عام او که هر جا میرسد — از پی هم سوی دلها میرسد

الوکیل تاج خود کرده ملوک آن خاک پا — بوده خیل سرکشان او را گدا

القوی دایم از خلق نکو دلجوی خلق — سوی خالق روی او نی سوی خلق

المتین در پناه فیض او از صد بلا — دل سلامت دیده از خویش را

الولی دیده فانی خویش را از فوت بیش — لوح خالی ساخته از نقش خویش

الحمید کعبه کویش بهشت جاودان — جای دل آخر همان باید بدان

المحصی دل بر آخر سوی مقصود لی — چون بود در اصل محکم روی وی

المبدئ عابدی کو عالم آمد سوی اوست — روی دلها قبله جان سوی اوست

المعید همچنین عالم اگر آید بدست — سر نهد بر پای او هر جا که هست

المحیی حال محرومان نگر ای دل بجو بینش — فکر کن بنگر چه بهره داری به بینش

الممیت گر تو خواهی تخم حرمان کاشتن — دولت خواهد پریشان داشتن

الحی اینکه داری مخزن نقد از ازل — حیف باشد صرف کردن بی محل

القیوم چون خور و خواب تو تخم غم نیز بود — هر چه میکاری همان خواهی درود

الواجد رشته جان را از نگه با صواب — جاودان یابی ولا پیچ و تاب

الماجد تا بشی جان را اندر سرکشی — تا شنیده ناگهان در آتشی

الواحد [illegible] را اندوه سرتاپای خویش — گر ببینی یک بیک ها وای خویش

الاحد حال دل دردا که دارد انقلاب — هست دایم از امل در اضطراب

الصمد از فراز بارگاه عز و جاه — افکند دل را امل در خاک راه

القادر با دل غافل که با حرمان خوشست — هست نقش یک بیک با آب خوشست

المقتدر گشته حرص و آز و غفلت غالبش — مقتدای بحید از هر جانبش

المقدم — با یکی کر باشد آخر جان ما — ماه چرخ از مقدر آید سوی ما

المؤخر — رو بهر جا نقص دینی داری بود — ناقص از علم و خرد عاری بود

الاول — یکدل و یکرو گر آید خاک راه — باشدش بر اوج عزت بارگاه

الآخر — ای تو از فضل خود و احسان درار — در مقام طاعتم ای کردگار

الظاهر — بر امید رحمت دارد دست — نسخهٔ الطاف آخر هر که هست

الباطن — ره بر امید کرم بگشاده — طالبان را سرور ان بوده

الوالی — چون سر و پا طالب لی یا وکر — ز آتش غم سوخت سوی دل نگر

المتعالی — فیض رحمت با جمیع کاینات — بود بیش از عالمت در حد ذات

البر — رحمتی فرما که ماندم در حجاب — اختر اقبال من شد در سحاب

التواب — کشته پیچد در درمان چون توان — جز بغفلت رستن از درد جان

المنتقم — جز تو مقصد نیست و نبود مبتنیت — التجای من با آن مقصد نخست

العفو — در سواد خویش دیده دل بنور — پرتوی دارد عیانی حضور

الرؤف — لطف تو عامست با هشیار و مست — کرده رو در التفات هر که هست

مالک الملک — آفرینش یک رقم از کلک تست — مال را املاک دل ما ملک تست

ذو الجلال و الاکرام — ذوق حال آخر چو خواهم بیشتر — نیست دل از جهل بر املاک اگر

المقسط — قسمی از عالم سبز آید روات — اندکی زین قسم بسیار از عطات

الجامع — با اجل کردان دل ما آشنا — آخر از غین عطای رهنما

الغنی المغنی — جا و منزل تا جوا ز منزل نشینی — باز ماند بهره باشد ز دینی

در دل ما آخر از فضل الرحیم — دار رسم مهربانی مستقیم

المانع — سالم آن باشد که هست او مهربان — سر فدا سازد خندید از ان

الضار — از وفا و مهر عیار نام کو — دل ز اصل آسان بگرفته نام او

النافع — اید آری در خم طاق سپهر — آخر از دانا وفاداری و مهر

النور — دل در انصافش همه یاور نبود — ذکر عیب خویش از هر کس شنود

الهادی — از دل انصاف و مروت منفعل — از سر اخلاص جوید اهل دل

البدیع طالب حق را بود ره در ضمیر — آخر از دنیی و عقبی گوشه گیر

الباقی قابل فیض خودم دارای آگه — ای دل قابل ز تو حبة پناه

الوارث هم ز تو خورشید و مه آیینه فام — ماه نور از بین انوارت عام

روی — کوی

الرشید سوی فضلت جون شفیعی راست — آخر از جود تو دارد گفت و

الصبور از دل او آنچه باید دور دار

چشم جانش با نشان نور دار

شاه

در زمین بوسی شاه مسند اسکندری !!!!!!

ابوالغازی به نجاک راه ای دل سجدهٔ شکر آوری

در کتاب وصف او می بین رقم ایام را !!!!!!

سلطان حسین صد هزار القاب پیشی آخر ز خود سروری

الملس چرخ و شه انجم بزیر دامنش !!!!!!!

بهر بزم شاه فانوسی بود نیلوفری بهادر خان

!!!!!! رو سوی آن در نهاد آخر دل واخسواران

یافت دل از خاک آن در شیوهٔ جان پروری مد الله تعالی

!!!!!! از نشان خدمتش عالم نموده هر یکی

شب بنجاک در کهش انجم جو کرده چاکری ظلال

!!!!!! پیر و پایان نظر سوی مه نو افکنند

از نشان نعل شبدیزش که جولانگری سلطنة

!!!!! کرده مهر و ماه خاک آستانش را طلب

تا بنجاک ره جبین ساید در فرمان بری و معدلته

!!! خوش نماید دل چو ماه و مهر بر خاک رهش

غایت رفعت بود با مهر و با مه همسری علی العالمین

!!!! مهر رخسارش شفیعی جانب دل رو نهاد

هذه رسالة فی علم المعما

ع

هو

در دو دیده جاد منزل یا پیش تا بنگری

تمت

چون ترا در نسبت تألیف اصوات دو لیست

اوسط اعظم ... اسمه عشر نصف اصغر نصف نصف عشر

ساز اک مناسب باشد ... هرچه

اوسط اعظم ... در نسبت تألیف دان

اوسط اعظم ...

بک الابتدا و بافتتاح

بنام انکه از تالیف و ترکیب ! معمای جهان زاد او ترتیب
کشاید از معما تمام اما ! شد از نامش کشاده هر معما
همین نا منیست عالم باقی آن ذات ! که التوحید اسقاط الاضافات
نیابد ره بدو تشبیه و تبدیل ! وجود انبیا زو یافت تکمیل
بتخصیص آن شه نه فقر انکلا ! که آمد تاج او تخصیص لولا
دعاه ربه باسم مکرم ! علیه و آله صلی و سلم

امابعد معروض انکه فقیر حقیر حسین بن محمد الحسنی را
چند معمایی بود که ذره مثال از پرتو التفات آفتاب

سپهر مکرمت و کمال نیر اوج عظمت و جلال فرد
عمدة السلطنة صاحب قران کامیاب ! حامیا للشرع
فیاض حقایق انتساب ! انکه اسم عظیم الشان رفیع المکان
خورشید وار از مطلع این معما طلوع می نماید امیر علی شیر
مهر و ماه عالمی در اوج رفعت کرده جا ! ماه و انجم را انجا که
رهگذار است التجا ! شانه فوق الافهام و دعاه واجب علی
الانام بیت هست وصفش برون ز حد ادا ! بسط الله
ظله ابدا ! شرف نمایش یافته بود و بمنظر التفات آنحضرت
سمت گشایش پذیرفته رباعی آن دل که ز اسرار یقین پرده
گشاست ! عالم بجواهر معانی آراست ! از نور ازل آینه
غیب نماست ! در معرض آن چیست معما پیداست
بناء علی الاشارة العلیه آن معمیات در ضمن قواعد مذکور

مذکور میکردد ومنه التوفیق تعریف معما کلامیست که بوجه
صحیح دال باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما و عدم
اشتراط نظم بنا بر انست که جریان قواعد معمای در نثر
نیز واقع است چنانچه از بعض الفاظ تعریف مذکور یعنی
از عبارت بوجه صحیح دال باشد بر اسمی نام قاسم استخراج
می یابد و ازین قبیلست عبارت نثری که مستفاد میشود
از اجتماع اسمای که حصول یافته ازین قطعه جبین ماه فلک
دانی از چه پر نور است ! به پیش درش حریم تو سوده پیشانی !
مکان پست تو بالای آسمان آمد ! از ان مکان رفیعی که بنو
مانی ! از مصرع اول اسم منوچهر خواسته شده و از دوم مانی
و از سیوم اوحد و از چهارم امان و از اجتماع این اسامی
بیکدیگر که سوا ای آن عبارت منوچهر مانی اوحد امان

باشد تخلص مقرب الحضرت السلطانیه یعنی نوائی کحصول پیوسته
که محل استشهاد است و بهمین طریق است عبارتی که مرکب
شده از اسامی مستخرجه ازین بیت در رخ ماه تمام از چه
آخر آن نشان ! پیش آن عارض شکستی یافت ماه آسمان !
از مصرع اول بابا فغانی اراده شده و از ثانی رضا و از ترکیب
اسامی بانام اسم یک که مقصود بالتمثیلست و در تعریف
مذکور تخصیص اسم که مراد ازان علم است یا آنچه بمنزله
علم باشد بنا بر کثرت وقوع است والا در غیر آن نیز
جاریست و مستشهد آن معمیات این ابیاتست حضرت میر
ای شده مفتوح درهای بهشت بر ضمیر ! در ضمیرت عرصه
عالم متاع بس حقیر مد الله وقت شد دولت تمام
اول بران خاک قدم ! نیست ثانی تو ای دین پرور کردون

تعالی علی تا کرا باشد مشرق و مغرب بر اطراف فلک
آفتاب و مشتری بادا ترا فرمان پذیر العالمین شد گدای
آستانت زان بود و بالای چرخ شاه انجم را علم پی در پی
ای روشن ضمیر ظلال جلاله دل ز تعظیم و جلال از هر طرف
بر خاک راه ودیده خلق را برین درگه ز اهل دار و گیر
الی یوم روی در آیینه میخواهد ز مهر و مه دلش زان
بخشت مفرشش کوییت روی ساید چرخ پیر الدین
سرکشان را بشفیعی روی سوی آن در است حبه
خاک آستانت هم امیر و هم وزیر وچون اکثر معمیات
این مختصر از نظر کیمیا اثر حضرت حقایق پناهی مظهر
فیض الهی که خرده خرده دان تصریح نام با احترامش را
خلاف ادب دانسته بزبان رمز و ایما ادا می نماید جامی

ز خود بگسسته و وارسته از غیر بشهر لامکان دل بسته از
شرف التفات یافته بود و قابل آن بطریق تتبع از فیض
دقایق خانه بدایع نگار غرایب آثار آنحضرت درین فن
مستفیض گشته در بیان قواعد نیز بارادهٔ شرف متابعت
اعمال معمایی را بر چهار قسم تحصیلی و تکمیلی و تسهیلی
و تذییلی که در بعضی از رسایل آن جامع الحقایق والفضایل
ترتیب یافته ایراد نمود و از اقسام مذکوره تحصیلی آنست
که بآن تحصیل حروف نمایند و تکمیلی آنکه حروف حاصله
بواسطهٔ آن ترتیب و تکمیل یابد و تسهیلی آنکه سبب سهولت
یکی از دو قسم سابق گردد و بر ظاهر تعریفات اقسام ثلثه
که بطریق مشهور مذکور شد بعضی را از جهت جامعیت
و مانعیت مناقشه هست و چون مراد ازین مختصر ضبط

چه باشد انتقاد اندر عبارت   بجز و لفظها کردن اشارت

سمیات بود در اختصار بیان قواعد کوشیده شرح آن مناسب
نزدید و اعمال این سه قسم بجهت وجود اسم از امور ضروریه است
و اعمال تذییلی که از جمله امور مستحسنه است نه ضروریه آنست
که حروف اسم بسبب آن اصلاح پذیرد و بجهت امور که
در محل آن بیان کرده خواهد شد اعمال تسهیلی چهار است
انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل و انتقاد عبارتست از
اشارت ببعضی اجزای لفظ بجهت تصرف در آن بوجهی
از وجوه چنانچه عبارتی که فی الجمله دلالتی داشته باشند
بر ابتدا یا وسط یا نهایت چون سر و تاج و دل و مرکز
و حد و غایت از ایراد آن حرفی اراده نمایند چنانکه در
اسم اختیار کردی آشفته و شیدا مرا بناز ! پا ختی
پسر و با پسر ولی پا یا بنزا ! و چنانکه در اسم اویس

غایت اوج نباشد چه خورشید پا ! آخر از بام خود آن
چهره زیبا بنما ! پوشیده نماند که بواسطه تبدیل دال
خورشید بلفظ یا عبارت خورشیب یا حاصل شده
که متضمن حصول اسم مقصود است و چنانکه در اسم فرید
وقت مستی که گلی که ارغوان ! رخ زنی داری برنگی هر زمان
و چنانکه در اسم شاه بدر بودند دو همنشین زهم بگسسته
در محبت یکدگر جدایی جسته ! آن هر دو بهم یکی شده دیگر بار
در یکدگر از موافقت دل بسته ! و چنانکه در اسم الیاس
آن شوخ که از اهل نظر دل بربود ! دی روی چو مه کرد نهان
باز نمود ! و شاید که این عبارات با عمال معمائی بحصول
بپیوندد و چنانکه در اسم شاهی که خون دلم زچشم تر شد !
رخساره ولی پر از گهر شد ! و چنانکه در اسم ویسی

آن شوخ نغز ساحری مرنفس ! پنهان بدو ابرو و مژه گشته تبی

ساحر که کمان و تیر فرماید کار ! از سوی بدیدیم و بدیداست کسی

پوشیده نماند که از کلمهٔ ساحر چون کمان کشیده شود و تیر انداخته

شود لفظ سر ماند که وسیلهٔ استفاده شده. و چنانکه در اسم درویش

جان کشاد زهم شانه سنبل مویش ! که زیر زلف نمای نهفته

شد زرویش ! پوشیده نماند که اشارت شده باسقاط رویش

از لفظ شد رویش که زیر زلف عبارت از انست و چنانکه

در اسم خسرو این جان حزین که دور از آن روی نکوست

خواهد که گهی نامه فرستد بر دوست ! کو رو بر بخت بهم

خود بش چون آخر ! سر منزل جانها همه خاک در اوست

و چنانکه در اسم نسیم از لب خود وعده فرما یک سخن ای

آفتاب ! در دل من آرزوی در نگین زان لعل ناب !

و چنانکه در اسم حبیب آن زهره جبین ز عاشق آشفته حال

با طرف جبین خود نهان ساخته خال ! و چنانکه در اسم سراج

دلبر ابرو که آه بیاد فنا دهد ! تا جان بیخود از دل آشفته وارهد

کلمهٔ تاجان ترکیب یافته که مادهٔ اسم مستفاد از انست !

و چنانکه در امین اسم ! ای عدل تو نقد شرع را داده رواج

خاصان جهان بفیض عامت محتاج ! بر خاک درت ز جوب

دربان شاهان ! یابند شکسته یکدگر را سر و تاج ! و چنانکه

در اسم طالب نور از آن روی آفتاب مدام ! کو طلب دار

ماه و باش تمام ! و چنانکه در اسم قاسم نخواهد عاشق زار

گرفتار ! نجات دل ز چشم و زلف دلدار ! و چنانکه در اسم

سلام بر یاد رخ و قدش کشیدم ناله ! پیوسته نمود سرو

چون بالاله ! و چنانکه در اسم عادل خو کرده دل شکسته با نعمت

شاه هرکه حرفی زشوق عشق آموخت ! تا بلبها رساند لبها سوخت

وشاید که این عبارات با اجمال معمای بحصول پیوندد چنانکه در

اسم میرجان چو ساقی آتش می بر فروزد ! بمی مرجان بیخود را

بسوزد ! والفاظ که فی الجمله دلالت بر احاطه شی داشته باشد

چون جامه و پوست و مانند آن ذکر کنند و مجموع اول و آخر

خواهند چنانکه در اسم نوایی ای قد تو سرو چمن دلجویی !

سرتا قدمت لطافت و نیکویی ! از رشته جان دوخته استاد ازل

بر قد تو جامه نکویی کویی ! و چنانکه در اسم خواجه چو قد خویش را

از جامهای نو بیاراید ! خوشی آید بر قد او جامه خود را کاشی

بنماید ! و چنانکه در اسم یوسف وادی غمت که جان فزاید در وی

راهیست که بر که خوشی باید در وی ! هر دلشده چیره و یار اکه

جوش ! از سر تک و پوست بیخود آید در وی ! دلها و واسطها

رنگها

ونظایر آن ذکر کنند و مجموع ما بین الطرفین اراده نمایند چنانکه

در اسم امام و همام ز رفعت بارگاه حضرت دوست !

حریم کعبه دان و خلق عالم ! فرستاده بدربانی کعبه !

همه دلهای خود را از پی هم ! و چنانکه در اسم خلیفه خلیل جای

خود زلف تو میخواهند دلها ز خوشی ! گوشه دامان

زلفت را چو پایان میکشی ! وشاید که این الفاظ ترکیب

حاصل شود چنانکه در اسم شهوار بهر زاهد که وضو میج

نشست ! کرد از آینه اد را کش ! صاف لی جو که

مانا سازد ! دل ز وسواس طهارت پاکش !!!

ماده بعض از اسم لفظ مانا ست که بواسطه ترکیب

واسطها مقصود بحصول پیوسته و مغز گویند و مجموع

ما بین الطرفین خواهند چنانکه در اسم مرمر

خود را سرعدویت یارب جوبسته بیند؛ مغز انتداز
میانش خود را شکسته بیند؛ وشاید که تعیین حرف
باحوال واوصاف آن باشد وآن بطریق متعدده
تواند بود وبعض از انواع آن درضمن امثله ظهور
می یابد چنانکه در اسم کریم الخجه ونذانست آنزا باگهر
یکسان همه؛ لذ شکر چنیم شده پوشیده وپنهان همه؛
وچنانکه در اسم نعمان در دل من آفتاب طلعت آن تمیز؛
گشته ساکن غیر خود ساکن نمیخواهد دگر؛ وچنانکه در
اسم بهار روکرده اند جنتیان ای نکو سرشت؛ آخر
ه تمام باجرم پاکت از بهشت؛ پوشیده نماند که از
عبارت باجرم پاکت لفظ باحرکت حصول یافته
وچنانکه در اسم علا بازگل در صحن بستان پرده از عارض گشود؛

الخجه درگلزاری مانند بچرنی رخ نمود؛ در لفظ گلزار آنجه
تصحیف در وجاریست دو حرف زی وری است
که از آن زر اراده شده وچنانکه در اسم شاه تلی
هرکه واند زجادوی عملی؛ هست شاکر وآن دو چشم بلی
وچنانکه در اسم نور گو هرزرقیب بد گهر جوید دوست؛
این شیوه در آیین محبت نه نکوست؛ گو هرچه بود
زدیده بچه داریم؛ آریم زگو هر آنجه رنجیده اوست؛
وچنانکه در اسم قرا نریزیم اگر اشک از چشم پر نم؛ گهر
در میان رنجیان شود کم؛ وچنانکه در اسم حبش خال
نو بر رخ منزود آن سر حوری نژاد را؛ خال نو میدان
زخالش بیدل ناشاد را؛ لفظ نو میدان ترکیب یافته
وچنانکه در اسم محسن جر گو هر از مخالف دار پنهان

روح
وچنانکه در اسم
گهر دار آن ماه دو گوهر نیز دار
زگو هر بیش باقی آن دیار

در درج عقیقت آخر ای جان ! وچنانکه در اسم فخر
دی مجلس یار صحن گلزاری بود ! با خار خارش شکفته رخساری بود
ما را بدل شیفته پنهان ز خواص ! حرفی بمیانه کنج دیواری بود
پوشیده نماند که لفظ کنجد ترکیب یافته که بواسطه آن
اشارت شده باسقاط حرف صاد که یا ض میانه سر
صاد شاره است بکنجد وچنانکه درین دو اسم که استخراج
می یابد لالا حسن نتوان غم دل بدوست مردم گفتن !
شرطست درست گفتن و کم گفتن ! حال دل خود چو بر
زبان می آری ! خوش نیست بلند و پست در هم گفتن !
وچنانکه در اسم عطائی آفتاب رویت ار ببینیم گرد دلی
اختران طالع ما سعد اکبر هر یکی ! وچنانکه در اسم آبل
بهر ما در واز میخانه که هرگز مباش ! صاف بهر ما گدایان

برندی گشته فاش ! وچنانکه در اسم علی هر تازه گلی کز شگفد
در گلزار ! باشد ورقی ز خوبی دفتر یار ! از عالم جان رسیده
خورشید وشیست ! آنرا که بود نشانه شکل نگار ! وچنانکه
در اسم سعدالله راه آشنا کی من دانسته چرخ بیقرار !
دیده بر رخ چون شبی سیاره دنباله دار ! وچنانکه در اسم
هرمز ای عشق که از تو عقل معدوم شود ! کی زاهد را اسم
تو مفهوم شود ! باید ز نهیب آب چون موم شود ! رمزی
گرش از حال تو معلوم شود ! وچنانکه در اسم صادق بر زخم و
داغ شد آراسته دل خسته ! ز قصر ز روزنها پی گشاده
بسته ! وشاید که تعیین حرفی باعتبار مخرج آن باشد
چنانکه در اسم ملک ساقی که بمن کام دل مسکین داد !!!
دو شم ز لب لعل می رنگین داد ! هر حرف که گویم ز لبش در مجلس

خواهد دل مسکین مرا تسکین داد ؛ و چنانکه در اسم صالح
ای کرده بکنج محنت هجران خوی ؛ کام دل خویش از لب
جانان جوی ؛ کر دست دهد وصال محبوب ترا ؛ هر حرف
که کوئی ز لبش پنهان کوی ؛ و تواند بود که بطریق ابهام
بعضی از حروف لفظ اراده نماید که تعیین آن بقرینهٔ
اسم باشد و شاید که حصول این طریق بواسطهٔ تحلیل
و ترکیب بود چنانکه در اسم پسر هر کز صبا بهر دل بی
آرام ؛ از هم بکشاید آن خم زلف تمام ؛ چیزی ز تمام زلف
پیچی نزنید کان دام بلاست بی شکن بود دام ؛
و چنانکه در اسم بهار دل را هوس عتاب آن ترک خطاست
از جانب دوست چین ابرو زنیاست ؛ از جانب
دوست لفظ چهار مرا دست و از عبارت چین

ابروزی که بتحلیل حصول یافته لفظ چیزی اراده شده یعنی
از لفظ چهار چیزی حرف ب است و چنانکه در اسم لقمان
و مؤمن هست چشم چشمهٔ بی رشنی ای مه بیا ؛ رخ بنما
تا بینم وزان حزن بعض یابی ؛ و چنانکه در اسم زیرک یافت تسلی دل
این بیقرار ؛ اندک و بسیار ز هم نام یار ؛ و چنانکه در اسم بدیع
ماه نو لی خم ابروی تو بیمار نمود ؛ در شب عید دو تا بود که دیدار
نمود ؛ و چنانکه در اسم صدیق آن یار که بود تند و خشم آلوده
یکبار دگر بقوم دل فرسوده ؛ از روی صفا دید و نفرسوده
از قوم ؛ دیگر دل هیچکس نشد آسوده تحلیل عبارت
از آنست که لفظ را که باعتبار معنی غیر معمای مفرد باشد
بمعنی معمای متجزی سازند بدو جزو یا بیشتر و شاید که مراد
از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی معنی و از بعضی

لفظ وایفا اجزا شاید که همه مستقل باشد یا هیچ یک مستقل نباشد
یا بعضی مستقل باشد و بعضی غیر مستقل قسم اول که مراد از
تمامی الفاظ معنی باشد اما تحلیل بدو جزو یا بیشتر باستقلال
هر یک چنانکه در اسم امام آن شوخ که هست مرغ دل در دامش
محراب دلست ابروی عنبر فامش اورا دغا زمایل آن
محراب نگر اگر کنی بپای نامش معمی و بالتمثیل تحلیل
لفظ غمازست و چنانکه در اسم آبل کر تر است دیده
بینا دیده انداز بره زیبا معمی و بالتمثیل تحلیل زیباست
و بعدم استقلال هر یک و این جز در تحلیل بدو جزو نتواند
بود چنانکه در اسم شاهی کرده تیر غمزه ات از جور و کین
در دل شبها راهی ای نازنین معمی و بالتمثیل تحلیل لفظ
رهاست و بعدم استقلال بعض چنانکه در اسم بابر

نا رمن نافته طره چون مشک ناب رشته جان مرا ساخته پر
پیچ و تاب و چنانکه در اسم حسن جای او عالی بود فکر عمیق
چون رسد در کنه جایش ای رفیق پوشیده نماند که مراد
تحلیل لفظ کن است و لفظ هجا ترکیب یافته که بآن اشارت
شده بهجا که دن لفظ در که سودای آن عبارت دال بار با
زبر در است و چنانکه در اسم وصی عجب کز تماشای آن
روی گلگون دل از دو یا بر نصیبی بیچا نون معمی و بالتمثیل
تحلیل ما نون است اما تحلیل به جزو با استقلال هر یک
چنانکه در اسم علا با بدان زیستن ای خواجه بجز خوار نیست
بنده را بدی یافت به نیکان باز نیست و بعدم استقلال
بعض چنانکه در اسم اسد برقع از طرف رخ کشود نگار
گوشه ابرویم نمود و بار اما تحلیل بجهار جزو با استقلال

هر یک چنانکه در اسم برهان زبرکه خویش وهد کل بان زر داران
بو چه بلبل مسکین بر اتها یاران لفظ بر اتها بچهار جزو تحلیل
یافته و بعدم استقلال بعض چنانکه در اسم زکی شاخ گل
دی جو که دی گذارد زد آن شاخ گل زانوی ای نگار قسم
دوم که مراد از همه اجزا لفظ باشد اما تحلیل بدو جزو با استقلال
هر یک چنانکه در اسم نقی مرا بود قندیل دل سوخته شد
آن سوخته باز افروخته و چنانکه در اسم ابوبکر آنکه هست
از روی او خورشید و مه را انفعال جون مه او ابروی او بخود
برگرد دون هلال مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ گردوست
و چنانکه در اسم بها جو وصف حسن آن مه باخود از زر وی طرب
گویم بخت از دانه خال سیه در زیر لب گویم و چنانکه
در اسم حامد عاشق اگر چه صد غم در کوی دوست بیند

باید حیات بیچه جون روی دوست بیند و چنانکه در اسم
خداداد جان من بنمای رو بهر خدا تا دل خود را بخدا سازم
و بعدم استقلال هر یک چنانکه در اسم امانی زلال رحمت
تو سوی مانی آید نگار من چه شود سوی مانی آید و بعدم
استقلال بعض چنانکه در اسم مریم نالهای زار و اشک بیشمار
دایم داریم بی رخسار یار اما تحلیل به جزو با استقلال
هر یک چنانکه در اسم سود آن سبزه که تازه بود ایام بهار
افراشته قدی جو الف در گلزار و یدم رخ زان خمیده گردون
کشته از محنت و غم زرد شده جون من زار و بعدم
استقلال بعض چنانکه در اسم مهدی ای خوش آن کشته
که آید روزی بر سر مه قد وی دلسوزی اما تحلیل بچهار
جزو با استقلال هر یک چنانکه در اسم بهار زلفش که بجا دو نی

دل از غزه‌ها * بر بود و نکه و یاد از دل شدها * از شعبده‌ها که
داشت سر داد بباد * شد زلف نگار در سر شعبده‌ها * * *
استخراج اسم از مصراع آخر است با تحلیل شعبده‌ها بچهار جزو
و بعدم استقلال بعض چنانکه در اسم درویش * باغ را چین که
شد آخر بعد امید دیگر * نور نور و ریش امشب طرف پید
پوشیده نماند که لفظ نور و ری تحلیل یافته قسم سیوم که مراد
از بعض اجزا معنی باشد و از بعض لفظ اما تحلیل بدو جزو
با استقلال هر یک چنانکه در اسم بهلول * دوش از دندان نشان
کرد آن لب یاقوت فام * در لب دلبر هنوز آن ماه نو بنیم تمام
وچنانکه در اسم بدیع * بهر ما صد فتنه دارد در کمین آن نازنین
هر که آن بت رخ نمود ایمن نباشی از کمین * وچنانکه در اسم
آنکه در ملک عجم زد آتش * هست هند و چشم ترک سرکشی

وچنانکه در اسم حیدر * میان لشکر بسیار غمها * دلم را شاید از
آتش علمها * مقصود بالتمثیل تحلیل علمهاست وچنانکه در
اسم سعید * ریخت در اشک و اکنون نیست چشمم را دگر *
پیش آن دلبر چیزی کار آید در نظر * و بعدم استقلال هر
چنانکه در اسم یادگار * ز شاخ وصل برخوردن بخاطر در نمی‌آرم
میسر گر شود در دست یک برگ آرزو دارم * مقصود بالتمثیل
تحلیل آرزوست و بعدم استقلال بعض چنانکه در اسم [illegible]
ذات تو مرکرم که نتوان اعتبار کرد * چون خواست با خلایق
و مرا آشکار کرد * وچنانکه در اسم فیروز * آن رخ فرخنده روزی
بنده دید * عنبرین خالی بر وزن بنده دید * مقصود بالتمثیل
پوشیده نماند که تحلیل روز است وچنانکه در اسم آبک * بر کند
گلها را بسی از شوق رویت باغبان * آری گیاه را ساخت کم

تا برکر کل کرده عیان ؛ اما تحلیل بسه جزو با استقلال هر یک
چنانکه در اسم نوبان گاه پرسی از دلم گاهی ز جان ؛ ماه حسن
وی از مهر لها است آن ؛ و چنانکه در اسم بهمن عشق جانرا
زجور میکاهد ؛ در و منداد طور میخواهد ؛ و چنانکه در اسم نوری
بر دعا شق از سر کویت کرانی عاقبت ؛ کشت تار عنکبوت
از ناتوانی عاقبت ؛ و چنانکه در اسم تنق مدتی از مدعی عشق
نگار ؛ داشتم پنهان ولی شد آشکار ؛ مقصود بالتمثیل تحلیل
عشق است و چنانکه در اسم ظل تاج سلطانی کز آن الفت
کوثرش محو آفتاب جلیست ؛ و بعدم استقلال بعض چنانکه
در اسم انس مردمن نسبت و پیوندم اگر میخواهی ؛ از چه
پیوند یاران دگر میخواهی ؛ و چنانکه در اسم صفی وی لبش
بخشد مارا کام جان ؛ یا نیت گفتی رخصتی از وی نهان ؛ و

چنانکه در اسم پابوس با من در مانده و زار از ره لطف و کرم
چون در آید دوست دشمن گر بود سهد چه غم ؛ و چنانکه در اسم
توکل بهر زیبائی دری در گوش کرد آن نازنین ؛ هست
تابان کوکبی بر چهره آن مه جبین ؛ و چنانکه در اسم رشید
کنج کردون یافت با این کوکب ؛ آخر از سیم سرشکم مرتبه ؛
اما تحلیل بچهار جزو با استقلال هر یک چنانکه در اسم نوابی
جان و دل بهر تو جا و مسکن است ؛ دیده خواهی خانه‌ای
روشن است ؛ و بعدم استقلال بعض چنانکه در اسم
عنایت دلا آن گل بدست دیگر است ؛ چو بلبل نالهات
بهر آنست ؛ و چنانکه در اسم کاشی چند در دیده خونبار
زمانی صد بار ؛ جا کند اشک فراوان همه بهر رخ یار ؛ و شاید
که لفظ که بعمل تحلیل بحصول پیوسته باشد آن نیز تحلیل

یابد وافاده حصول مقصود کند چنانکه در اسم سیدی اساس
قدرت ازه برتر آمد ❊ قدر ازاوج گردون خور آمد ❊ و درین
طریق شاید که بواسطه الخلال پذیرد وخاما حصول او
بغیر تحلیل باشد چنانکه در اسم جنید تن رنجور در کوی تو
جان یافت ❊ دل مهجور نقد کعبه زان یافت ❊ نقد کعبه
نود و هفت است که از تحلیل لفظ نود به جزو مقصود
بحصول پیوسته و قریب بهمین ماده است این معما باسم
بنی باید که روی عاشق دلخسته صبح و شام ❊ بر خاک کوی
دوست بود حاصل کلام ❊ و درین معما نیز تحلیل لفظ نود و
یک است که از حاصل کلام حصول ی باید و چنانکه در اسم
ویس اشک ما را ببین و خاطر پیش ازین ❊ با شمار در مدار
ای نازنین ❊ شمار در دویست و چهار است که چون بلفظ

مدار حاصل شود و از تحلیل لفظ دویست و ترکیب حرف ی بواو
عطف مقصود بحصول پیوندد و چنانکه در اسم مرادی
مرغ روحی که بود بال و پر معرفتش ❊ هست مرغ ابدی گوش
کن از من صفتش ❊ و شاید که ذکر ماده معما باسلوب عربی
باشد و باسلوب فارسی تحلیل یابد چنانکه در اسم طیفور
کس بتمام وصل او گر نرسد مدان عجب ❊ ای دیار وصله
فوق دیار من طلب ❊ و چنانکه در اسم طاهر تا شد زکم رشته
وصل تو جدا ❊ باد لم غم هجر تو جفا کرد و جها ❊ ازعقبه مرکبود
ترسان دل من ❊ بنجز انکه ا دطال به یا مال بها ❊ و بر عکس این
نیز تواند بود چنانکه در اسم مرشد کرم کن که هر کس که دارد کرم
کرم دارد ش در جهان محترم ❊ و شاید که اسمی که بطریق تحلیل
با رعایت حرکات و سکنات حاصل شده باشد الخلال

پذیرد و از تحلیل اسمی دیگر بحصول پیوندد چنانکه در اسم
اولیا نیست بی باده دیر ما یکدم ؛ خالی از مست خاک
پا کش هم ؛ لفظ ازم که بتحلیل حاصل شده چون خالی
شود ام ماند که ماده بعضی از اسم اولیاست و از لفظ اولیا
امام استخراج می باید که مقصود بالتمثیلست ومبتنی بر
همین طریق بعضی معمیات در اول این مختصر مذکور شد
ترکیب عبارت از انست که مجموع اجزای را
که قبل الترکیب بمعنی غیر معانی یک لفظ بوده باشد
بمعنی معانی لفظ واحد اعتبار نمایند بشرط آنکه مراد
ازان معنی باشد نه لفظ خواه اجزای مرکب قبل
الترکیب مستقل بوده باشد خواه نی اما مرکب از جزو
باستقلال اجزا قبل الترکیب چنانکه در اسم عمر

[illegible]

وچنانکه در اسم بابا اسد
هست اسباب طلب ازلی هم برسر
ای شفیع طلب جست کن از هر سوی
صح

مرغ دلهای کسان انجام آن غمزه ؛ صید خود ساخته بی
دانه و دام آن غمزه ؛ وبعدم استقلال مرکب چنانکه در اسم
پیک گرچه در پیش رقیبان با من دلخسته یار ؛ هست
از نیکانها لیک آن ندارد اعتبار ؛ وچنانکه در اسم بهرام
ساقی تو نیاز ما پذیری چه شود ؛ انعام ز ما باز نگیری چه شود
بر خاک رهیم بهر جا می در یاب ؛ دانی که چرا دستگیری چه شود
وچنانکه در اسم تتق بود عید و دارد تمنای عیدی ؛ ازان
سرو رعنا دل دردمندان ؛ سهی سرو من از تقاضای عیدی ؛
اگر رخ بپوشد عجب نیست چندان ؛ وچنانکه در اسم سلیم
رنگ سر کویت از لالی بهتر ؛ وز هشت بهشت آن حوالی بهتر
جوید حرم هشت سرا هر که بود ؛ لیک از همه آن رواق عالی بهتر
وچنانکه در اسم شهاب از حالت سوز سینه و آتش دل ؛

از ما سخن نشنوی ای شمع چگل گر تو نشنوی سینه نسوزد جانا
بشنو سخن ما مشو از ما غافل و چنانکه در اسم کمال کهی گر چهره
زیبا نماید آن دلبر کی آفتاب و مه آید به پیش اهل نظر
و چنانکه در اسم حسام دارم مهی که نیست ز خوبان مقابلش
ماه تمام من نکند حسن مقابلش و چنانکه در اسم فریدون
هست فرد واحید و پیچیده فنون خاص و عام باشد ارباب
نظر را دیدن آنمه تمام و چنانکه در اسم سلیم سفر ماه
من چیره و یار را جوید آفتاب از پی آن هر طرفی می پوید
پوشیده نماند که لفظ مه تا ترکیب یافته و از عبارت
همن چیره و یار الفاظ مراد است که مراد فنا و خواسته
شده و چنانکه در اسم زین ساقی بزکات باده مردم جامی
میداد و بهر که ای دردآشامی چون زکات همچو می بنوشت

بر در وی نمز ز بهر ما انعامی و بعدم استقلال یکی از دو جزو
چنانکه در اسم سید دا و بز اهد تدرج می بسی در دو قدح
ریخت به لعش بسی و چنانکه در اسم علا غایت هست
آن یار نکو را و لی با من عنایت نیست او را و چنانکه
در اسم سیفی جور وزی ای فلک از نعمت وصل دلارایان
کشی خوان فراق آری به پیش چیره و پایان و چنانکه در
اسم خواجه افضل کردید فلک کرد جهان آرایی تا یافت
چو تو مهی نکو فزایی شو بر در آخر جز جهان جامه
فیض از بهر تو ای ماه بر او زنایی و مرکب از سه
جزو با استقلال هر یک قبل الترکیب چنانکه در اسم بابوس
بگو با جم می که زاهد سست تو در پیشی نه او را باطن
مراد ترکیب پیشینه است و بعدم استقلال بعضی

چنانکه در اسم بابر انگو همه عمر در عمارت فرسود تا قصر کند
منقش وسیم اندود جون من بعمارت دل آید چه شود
تا نقش نماید آنچه باشد مقصود وچنانکه در اسم درویش
مرد عاشق از غمت بکشد نباز ای سیمبر بر دل شیدا اشی تری
در دو اندوهش بری وچنانکه در اسم پیر ای دل از روی
پری رویان نباشد چاره آفتاب عیش کس تیره است
بی مه پاره وچنانکه در اسم شیخ طاهر خطا کویم کسی کش
تیره شد دل بلی کوید خطا جون هست غافل کشتی
ترکیب یافته که متضمن حصول اسم است وچنانکه در
اسم صدر و قدرا خواهی ز صفا وسیرت پاک جز ای شیخ
بزن بر نم می پرستان بگذر در جام و قدرا به کن نگاهی پس از آن
با پیش خم آ سیرت پاکش بنگر پوشیده نماند که لفظ

خماسی ترکیب یافته وچنانکه در اسم ملکشاه سوی ملکشاهی
ندید آن دلبر حوری نژاد جون بکتب دی لقا بنمود روی
مکش داد وچنانکه در اسم امان بس باشد آن سرافراز از
جمع سربلندان سر وی دگر چه خواهند جز وی نیازمندان
وچنانکه در اسم آدم اشک من گشته سیاه و لب لعلت گلگون
دیده ای ماه در سفته بدل کرده مجنون عبارت دیده ایم
ترکیب یافته با تحلیل لفظ ماه وچنانکه در یمین اسم
رخ زمانی مه آراسته پنهان خواهی بر جهت زلف دو
تار اجهت آن خواهی ومثال مرکب از چهار جزو باستقلال
هریک قبل الترکیب چنانکه در اسم بدر بابا درقیب بس
کدورت خاطر بوده ایم بمحنت جدایی صابر یکدل
شده عاشقان غمدیده همه بر دند زیاد تان دو دلها آخر

مخفی نماند که لفظ زیاد تا آن ترکیب یافته و بعدم استقلال
بعض چنانکه در اسم داعی ای زاهد افسرده دل دور اندیشی ،
تا چند ز تاریکی و تنهایی خویش ، از آتش دل شبی
تنت را شمعی ، میخواهم و روی دلفروزی در پیش ، و تواند
بود که معما متضمن دو ترکیب باشد بی فاصله میان هر دو
و چنانکه در اسم بابا احمد زلفش و مید و رشته جانهای پیر از
پیچید و بتو بتاب در آمد چو زلف یار ، و شاید که با فاصله باشد
چنانکه در اسم صفا گر صبا برخیزد آید از فضای کوی دوست
تازه گردد روضه جان از غبار کوی دوست ، لفظ برخ
که بمعنی بعض است ترکیب یافته و بعد از آن لفظ زدایید
که وسیله اسقاط است و این معما متضمن سه ترکیب است
و اسم بها بمشرب باش ای زاهد ز رندان رو چه گردانی ،

بود نا مشربی عاری از حد بیرون اگر دانی و شاید که ترکیب
از عبارت فارسی باسلوب عربی استفاده شود چنانکه در
اسم عبید این خسته کوی آن صنم باید که باشد جای او ،
یا زار تر میرد برش یا سر نهد در پای او ، پوشیده نماند که
ترمی ترکیب یافته که مشتق است از رمی بمعنی تیر
انداختن و لفظ یا در اول مصراع حرف نداست و شاید
که درین طریق نیز معما متضمن دو ترکیب بود چنانکه در
اسم میر بجست و جو هر که قدم نهی در ره ، طلب ترا
حال کشد سوی آن مه ، اول لفظ طلبت که صیغه متکلم است
ترکیب یافته و بعد از آن لفظ را حاکه وقف است در
حال نصبیت و از لفظ لک که بتجلیل حاصل شده مرا
خواسته شده و چنانکه در اسم کیا دل بجز بدعای دوست مایل نبود

یکلحظه زور دخویش غافل نبود ! شد کعبه کوی دوست
پر لوح دعا ! الواح دعا در آن بجز دل نبود ! و بعدم ایراد
تحلیل و ترکیب زیاده از چهار جزو مراد اختصار است
نه انحصار و الا در رسایل بعضی از ارباب فضایل ما فوق
آن مذکور است **تبدیل** عبارت از انست که بعضی
حروف را ببعضی بدل کنند بی وسیله تصحیف بشرط آنکه
اسقاط زاید و ایراد مراد بجای آن از یک عبارت مستفاد
کردد و الا از عداد تبدیل نخواهد بود چنانکه درین معما باسم
نبی چنین که از مه خود ماند این حقیر جدا ! اگر ز جای رود
حق بجانبست او را ! پوشیده نماند که ایراد لفظ نب بجای
لفظ حق که بواسطه تحلیل بحصول پیوسته از دو عبارت
مستفاد شده پس بنا بر شرط مذکور از قبیل تبدیل نباشد

و عمل تبدیل شاید که بواسطه تحلیل بحصول پیوندد چنانکه
در اسم **شاه بدیع الزمان** آن شه که سکندر زمانست آخر !
عدلش سبب امن و امانست آخر ! شد راهبری جانب
شادی از دل ! مهرش بدل ملاذ زمانست آخر ! و چنانکه در اسم
تقی ای باد چو میل آن پری زاد کنی ! و زمن بر او حدیث
بنیاد کنی ! کو شوق دل تنگ ز حد پر دنست ! از دوستی
آخر چه بود یاد کنی ! و چنانکه در اسم **کیا** باشد نظر آن مه
خورشید جبین ! سوی که ره رعایت بجد بین ! و چنانکه
که مهر عایت بجد
در اسم **نبی** دیدند نشان مذمت در دیشان ! خواندند از آن
نشان ثنای ایشان ! و بغیر تحلیل چنانکه در اسم **اسعد** در این
هر گل بسوی خود کشد زین بوستان ! خاک خوش زد جاک
ذیل حله رای دوستان ! پوشیده نماند که دامن چهار لفظ



خار جوز زر جار
ا س ع د

۹

خاک وخوش وزد و چاک که بطریق تعداد مذکور شده
چون بحرف ری مبدل کرد د خار وخور وز و چار
حاصل شود وازان اسم مقصود و شاید که تبدیل متضمن
کنایت باشد چنانکه در اسم نوبان اهو ز چه حال بود کان
رنگ قمر: بر خسته دلان نکو نیکند نظر: یکدا خته ز عشق
یار دلها نمی: کان ماه نمود خویش را نوع دگر: وهمچنین
طریق است این معما باسم بهلول چون در شب عید آن
بت سیم اندام: از بام نمود ابروی عنبر فام: تا بروی
مهش تمام دیدم ابرو: ماه نو او تمام دید تمام: و
چنانکه در اسم رجب دل ناتوان ناوک مهر و کین:::
طلبید که بپای ازان مه جبین: و چنانکه در اسم حسن تلی
پیش ما ای پند گو ترک حدیث عقل کن: تا دل ما حرفی از

مراد اسقاط و ذیلین
و قاف است از عبارت
عشق یار که چنین ساقط شود
کلمه عیار حاصل شود و نشان
شده به تبدیل و او را
بحرف نون و حرف عین
بلفظ نو بوسیله عبارت
کان ماه نمود خویش را نوع دگر

[illegible]

ساقی وازی نقل کن و چنانکه در اسم شبرم در سینه دل
ریش که بود ل زین پیش: و بیرست که دور مانده از مسکن
خویش: نام صنمی پری وش کافر کیش: گوییم که بجای
خویش آید دل ریش: و چنانکه در اسم عبید چون
گرد د آتش می پیراهن چاکش: خود را کند دگر گون خورشید
بی مثالش: و چنانکه در اسم حبش ز شوق عارض آن شوخ
مهوش: دلی داریم بخود مجو آتش: و چنانکه در اسم
یارم و ایاز هر روز بنجر چشم پر در و گهر: چند دل ما
کنار را نوع دگر: و چنانکه در اسم آبل زیم کسان لب
بدندان گرفتم: جو یا گاه سر مست نام تو گفتم: و چنانکه در
اسم صدر این دل افسرده را جام می آتش بود: موسم سرما
ز دیر صاف پیدح خوش بود: و چنانکه در اسم شاه نوبان

یعنی دل ریش در لفظ یم
بجای دل خویش آید
وازدل اول مراد قلب است

اشارت شده به تبدیل آت
کلمه آتش بحرف با

جانا گرچه بهجر تو گروی چنم ! خود را بتو در گفت و شنوی بینم
نمود شبی گوشهٔ ابروی تو لیک ! هر سو ز خیال ماه نوی بینم
و چنانکه در اسم الیاس نیست بر لوح دل من غیر نقش نام دوست
این که هر سو نام بیچد می نماید نام اوست ! و چنانکه در اسم بها
برگ و شاخست این که بر شمشاد می بینم عیان ! تا بود داغ
الف بالای هم آنها تمام ! پوشیده نماند که ماده اسم لفظ
هاست و چنانکه در اسم رشید از گردش دهر آنچه بیابد تغییر !
خواهم که بود صورت آن ماه منیر ! و چنانکه در اسم مقصود
باغ را وقت گل از باد مرصع یابی ! برای آب قباصوف
مربع یابی ! از مربع چهار گوشه مرادست و چنانکه در اسم
مهنی نام اوست که چیزی ز دل افزونتر نیست ! ارچه دو
ارچه یکی هست یکی دیگر نیست ! پوشیده نماند که در دو

از گردش دهر هر چه مرادست
و از لفظ مذکور آنچه تغییر یابد
حرف هاست چون بدل شود
بلفظ شی که صورت ماه است
باعتبار لام که سی است اسم
مقصود حاصل شود

حرف اول لفظ مراد تصرف بطریق اثبات و اسقاط
واقع شده و در دو حرف آخر بطریق تبدیل که مقصود
بالتمثیل است و چنانکه در اسم تمام کس بر زبان نیارد
پیش تو نام گلها ! گل نیست جز از تو دیدم تمام گلها !
و چنانکه در اسم هاشم بردم از گفتار آنکه پی بسر پس نهان !
ماش گویم آنچه گفتم هست آخر آن دهان ! و چنانکه در
اسم عبید شفیق بر سر راهی که دایم ! بود آن سرو رعنا !
گذشتن ! دل باید در رنگ عاشقانه ! که خواهد عاقبت
زانجا گذشتن و چنانکه در اسم معین مانند زر شود رخ
من تا تو بنگری ! مسکین بدل تو کند کیمیاگری ! و چنانکه
در اسم عادل در عاشقی نماند ز دل جز عبارتی ! باقی نماند
آنچه پذیرد اشارتی ! و چنانکه در اسم اسماعیل

یعنی لفظ مسکین سین خود بدل کند

معدیکسال سا قیاس سینه ! سوزدم از شراب پارینه !
پوشیده نماند که کلمهٔ قیاسی ترکیب یافته و لفظ سا
که سابق اوست چون قیاسی نباشد سماعی خواهد بود
است
و خیال این سما از پرتو ضمیر منیر حضرت مقرب السلطانیه
ابداه تعالی ظلال معدلته که باشارت آنحضرت منظوم
گشته و چنانکه در اسم ساق کان کرمست آن کف بحر شال !
که زجود رسید است حسابش بکمال ! بالا کفت حسابی
آخر از خلق ! معدود کسی نیست که آرد بخیال ! پوشیده
نماند که کلمهٔ فتح ترکیب یافته و بلفظ سای که لاحق اوست
اضافت کرده شده و کاف که سابق اوست بمعنی
تشبیه است که فتح در هیات مشابه است بکبرسی
چیزی که بر بالای مثل فتح سای باشد حرف یاست

ستنبه

کبقاف تبدیل می یابد و شاید که عمل تبدیل بتصرف
در صورت کتابی حروف بوجهی از وجوه وجود گیرد
چنانکه در اسم تنکری بردی از لب شکر چو دندانی گرفت
آن نازنین ! بر دو هر سوی دلی دلبر که دیدست اینچنین !
از لب شکر چون دندانی گرفته شود با بقای نقطها
تنکر شود و چنانکه در اسم فصیح سیدا در قیب آن مهی
قدر اپند ! کاندر رخ نرکس چو گل از ناز مخند ! از
حد چو شد نصیحت آن شوخ کرده ! بر گوشهٔ ابرو زده
سر پیش افکند ! و چنانکه در اسم میسر بر سر راهش
منم با دیدهای درفشان ! آمد از بالای درها گوشهٔ دامن
کشان ! بر بالای دو نقطه چون گوشهٔ ها را در از تر
کشند ها تبدیل یابد چادر را و چنانکه در اسم شمس

یا معسر

چشمش پنهان در دو دندان برابر با گهر ! آنچه لب میخواهیش
ای سرو قد سیمبر ! پوشیده نماند که لفظ چشمش ماده
اسم واقع شده که ببعضی تصرفات در و مقصود
بحصول می پیوندد و این معمای بنده بطریق رتق و
فتق و فتوح یافته با تصرف خاص باسم ملک گفتم
بر هم همیشه در اشک پیش یار ! ما را یک وصال شد
آن در همه نثار ! و تبدیل درین معما متضمن عمل رتق و
فتق است باسم نور صوفی که بتوبه بود از رخ نگاران !
برتافته بود از ره پیش عنان ! پوشید پنهان صاف
می و هست آخر ! هم بر حالی که بود پیوسته جان ! و تواند
بود که عمل تبدیل مبتنی بر منعکس شدن لفظ باشد
چنانکه در اسم شرف یابد آن لشکر خط زده شکست

که جبین از طرف زنگ رسید ! بر رخ محبوبه ای جان کم
کش ! آن سپه را که نگون خواهی دید ! در کتابت
لفظ سپه کشش او که در حرف سین معهود است
چون کوتاه واقع شود و آن نوشته را واژگونه بنگرند
لفظ شر توان خواند و چنانکه در اسم بهرام آنان که
ز بخت خویش دارند اساس ! بخت دگران همه از
روی قیاس ! بر رسم زمانه واژگون میخواهند ! !
زانجاست پریشانی بعضی بشناس ! لفظ نه کار تحلیل
زمانه بحصول پیوسته چون واژگونه خوانده شود
نون بهی و ما به ی تبدیل خواهد یافت و شاید که عمل
تبدیل بواسطهٔ رقم هندسی بود چنانکه در اسم ایوب
شاد به پیش یار سیمین بر ما ! پیوسته ز رسم حرمت استاده بپا

پوشیده نماند که از لفظ عوض که از تصحیف عزت حصول
یافته دو حرف پیوسته او که عین و راست چون راست
بایسته رقم شش خواهد نمود و شاید که مبتنی بر سلک
حسابی حرفی باشد چنانکه در اسم ابن یمین غمهای دل خویش
من خسته جگر که جلد دهم شرح بدان سیمین بر بی
شک دل آهنین او خواهد سوخت یک نیمه نهان دارم
از نهانها بهتر از ما که پنج است چون نیم کم شود دو و نیم
ماند از دو حرف بی مراد است و از نیم نمان لفظ او یک
حرف بجای چهار حرف تبدیل یابد و شاید که تبدیل در ضمن
احداث حرکت باشد چنانکه در اسم آدم به پیچ و تاب
چنین آن دو سنبل رعنا مدار بر قد شمشاد و زلف را بکش
پوشیده نماند که اشارت شده بمد و ساختن الف

کم کش آد

کلاشی و کرما و دوام است و شاید که جزو مبدل باز بحرفی یا بیشتر
مبدل کرده و چنانکه در اسم محمدی خویش را خاک ره مردی
کند این عجب آخر نکر که دل کند و شاید که دو حرف که محیط
شی باشند بلفظ دو حرفی مبدل شوند چنانچه حرف اول
آن لفظ بجای حرف اول آن محیط باشد و حرف ثانی
بجای حرف ثانی چنانکه در اسم هود دل خود را سختی آن
دلارا زهر بنده خواهد ساخت خارا و چنانکه در اسم
داود و بیک کسی را سنبل و گل در نظر دیگر کجا آید بر نیز و
روی او چشم اربعین دید بگشاید مقصود بالتمثیل اسم
بیک است و شاید که در تبدیل لفظی که در و تصرف نمایند تمامی
مبدل شود چون لفظ که در معمای بهرام مذکور شد و ایضا
چنانکه در اسم هاشم در دل نکند تغییر آنکه منزل

در اسم بیک اشاره بنده بسقاط حروف
دال از لفظ دید و اثبات حروف باء و کاف
بجای آنها و سپید عبارت اربعین دید
بگشاید

جون هست مرا ازان مه آرامش دل ! وجنانکه در اسم نعمت
م آرامش دل
می فروشد یار ما ناز و رقیبی سر زمان ! مانع است آگاه را و
ما بنعمت داده جان ! و درین طریق شاید که محل تصرف
ما نعمت
یک حرف باشد و آن بانواع متعدده متصور است و بعضی
ازان در ضمن امثله وضوح می یابد جنانکه در اسم خالد
بر عذار حبیب خال ببین ! شب شده با میان روز قرین !
خا لد
پوشیده نماند که حرف لام جون بمیان حرف ری بپیوندد
را ابدال استبدال خواهد یافت و جنانکه در اسم دارا
زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد ! زد شانه و آن شب
دراز افزون شد ! آن زلف جو راست داشت آخر آنجا
از زلف وی آنجه بود کج بیرون شد ! از لام آنجه کج باشد جون
ل
ساقط شود لام بالف مبدل کردد و جنانکه در اسم مراد

کوشه جشمت برای نام هست ای مهربان ! با بزرگیها نهان
سوی ضعیف ناتوان ! حرف ها را که بزرگتر اعتبار نمایند
و جانب ضعیف او را معدوم اعتبار کنند بدال بدل
خواهد شد و جنانکه در اسم فتح بجان و مان دل مردمان
زده آتش ! رخ تو در دو سر زلف دلکش ای مهوش !!
و جنانکه در اسم روح زجان من فغان برخواست یکبار !
زبهر دل جو باز آراست رخسار ! مقصود بالتمثیل عکس
رقم دو حرف باو زاست که تحصیل آن بر سبیل تحلیل واضح
شده و جنانکه در اسم تاج از غبار راهش اندک توتیا دارم
هوس ! راستی را خواهم از دامان آن خورشید و بس ! از
دامان سین جون نمین راستی ماند رقم به حاصل شود
و جنانکه در اسم خالد زنیان که آن سیمین بدن سنبل فشاند بر سمن !

[illegible]

[illegible]

ماند همین نامی و پس زان خال بر طرف ذقن ! از خال ذال
چون همین نام ماند آنچه خال دال برانست بجال استبدال
باید و دال بدال اعمال تحصیل هشت است تنقیص و
تخصیص تسمیه و تلمیح ترادف و اشتراک کنایه تصحیف
استعاره و تشبیه حساب تنقیص و تخصیص عبارتست
از انکه حروفی که حصول آن مقصود باشد بعضی از ان
با تمام آن بصریح مذکور شود و بنوعی از تعبیات متعین
کرده و تنقیص عبارت از اهراوست و تخصیص اشارت
بامر ثانی و تعیین مذکور شاید که بر سبیل تحلیل باشد چنانکه
در اسم علا دوش از آتش دلم هر دم ! علمی شد پدید از
پی هم ! و چنانکه در اسم فریدون ز فریاد من گشت گردون
دگرگون ! که خواهد رسیدن بفریاد گردون ! و چنانکه

از دادن بفریاد و دوهی اسد

در اسم بادشاه راه کار زور سی بسر منزل جان ! باشد ره
عشق و دل گواهست بر ان ! در یاب که با دیده بینا است ترا !
همراه دل شاهد و ره گشته عیان ! و چنانکه در اسم تقی
هر چند که بی حیات باقی باشد ! با خوردن آن زبی مذاقی باشد
هشدار که آتشی که سوزنده تر است ! از آتش دل شراب ساقی باشد
و امثلا آنچه بی وسیله تصحیف بود و چنانکه در اسم حسام
سر شکم من بسر راه آن شه پیدا ! صباح و شام بپان نثار کرده
ریخته باد ! و چنانکه در اسم آدینه آینه خوشست دل ما
در آینه ! بی روی وی بود شکستش هر آینه ! و چنانکه در
اسم داعی ارباب عشق روی بتیغ بلا کنند ! دارند سعی
که بی غم جان فدا کنند ! و چنانکه در اسم میرزا میر من
زار و مبتلا خواهی ! تو ازین زارتر گرا خواهی !

فرزود
وچنانکه در اسم درویش علی چون دوای دل طلب کردیم سوز دل !
بود در وی شعله آخر زد و چندان شد که بود ! و تواند بود
که این تعیین متضمن کنایت باشد چنانکه در اسم امام
که گهی چون یاد زر آورده ام ! آینه پیش نظر آورده ام
و چنانکه در اسم سراج نداریم هنگام عرض سخن ! سر حاجبی
خود ز ما گوش کن ! و شاید که مبتنی بر عمل قلب باشد
چنانکه در اسم شاه در پیش رقیبان نتوان گفتن نامش !
نام صنمی که هست دلها شیداش ! و چنانکه در اسم علا
عشاق وصال یار خواهند ! وز عالمیان کنار خواهند !
و در ضمن عمل تصحیف نیز تواند بود و چنانکه در اسم حمزه
پر پیچ و خم رهی بود آن زلف مجو شب ! آنی که هست
در دو زخ یار آن طلب ! آنچه که در مصراع اول میان

دو حرف یا واقع شده لفظ چو حمزه است و چنانکه
در اسم خالد باد رو چنین مرکز این بیدل در مانده ! حالی
چو خودی دیده در وی بدلش مانده ! و چنانکه در اسم
بهادر بچندین در و گوهر چشم گریان چون دمی بیند !
نهان در دیده سویش هیچ در بر جا نمی بیند ! و شاید که
تمامی حروف نام علی الترتیب در یک مقام اندراج یافته
بوجهی از وجوه تعیین پذیر دو چنانکه در اسم شاهم
جان
انکه بود در شوق او شعله آتش آه من ! نام نکوی او جو جست
نهان درون تن ! و درین طریق شاید که تعیین در ضمن
اصطلاح اسم بحسب حرکت و سکون بحصول پیوند و چنانکه
در اسم بدر هر غم و دردی که در دل داشتم زین پیشتر !!!
زخم پیکان شکاری تو بر دار ز دل بدر ! و تواند بود که

مجموع حروف دو اسم یکدیگر در یک محل اندراج یابد و اجزای
هر اسمی از ما سوی اشارت کرده شود چنانکه در اسم امام و زین
من میان درد و غم زار و کشد از جور و کین؛ از میانم آن یکی
انسوی کی آن سو همین. تسمیه عبارت از آنست که از
اسم حرفی مسما خواهند یا از مسما اسم اراده نمایند اما قسم اول
چنانکه در اسم درویش سبزه از نو پرده می پوشد درست؛
تا بپوشد روی دشت خود نخست؛ و شاید که حصول اسم
حرفی بواسطهٔ اعمال معمائی باشد چنانکه در اسم صالح
نیست این آنکه آخر که بر اعضا دارم؛ کف خون است
عظم دم گر بر اعضا دارم
ز دریای تن افگارم؛ و چنانکه در اسم میر در ازل آن
نام نامی بود دری شاهوار؛ و هر نهان کرد آنرا عاقبت
کرد آشکار؛ و چنانکه در اسم فتحی چون بخواند یار با آواز نی

بشنوا زوی آن نغمه تحسین وی؛ و چنانکه در اسم ادهم
در هم زده زلفش چو نهان گشت و نمود؛ بر هم زده شد
آنچه مرا حاصل بود؛ و چنانکه در اسم امان جانا نظری
بنا نوائی چه خوش است؛ پرسیدن حال خسته جانی چه خوش است؛
ای در دل من نشسته گر بنشینی؛ بر گوشهٔ دیده هم زمانی چه
خوش است؛ و گاه باشد که اسم حرفی را به تثنیه یا جمع ذکر
کنند و از آن مسمیات خواهند چنانکه در اسم مقصود منم
از ناخوشی خویش مشوش؛ بی من آفاق گشته پر ز دل خوش
و چنانکه در اسم یحیی گو آه برای از دل محنت کش؛ گو
آتش دل علم بکن دود بر کش؛ گو خون دل گرم بجوش
از دیده؛ گو از دل ما بگیر دریا آتش؛ و قسم دوم که اشارت
بمناسبت و اراده اسم چنانکه در اسم فیروز بقصد جان و دل

ناتوان رنجکشی ! رخ چو ماه بپا پی نموده ماه وشی ! وچنانکه در اسم
کیا وکافی پروانه را از شمع خوش آید چنانکشی ! رنج پرسش
کرسوخت بود غایت خوشی ! وچنانکه در اسم تامی
تا چند مرا بهجر ره بنمایی ! روزم همه چون شب سیه نمایی
این دو جهت صفا از آن بخشید است ! تا از شب زلف
روی مه نمایی ! وچنانکه در اسم نوری نزد ما حرفی کز آن بی قدو
روی یار ماست ! راست آخر کی بود بی وجه خوانیمش رواست
از اسامی حروف ابجد بی الف و بایست نوشت و تواند
بود کز چند حرف که در محل اندراج یافته باشد از هر یک
اسم او خواند و از امتزاج اسامی بیکدیگر عبارتی اراده
نماید که از آن حصول مقصود کند چنانکه در اسم صدر قرا
زنام دوست جان می یابد آرام ! صبا برگوی یک یک حرف از آن نام

پوشیده نماند که از حروف لفظ صبا بر چون اسامی آن
خوانند صاد بی الف با را اراده می توان نمود و اگر از این
معما اسم قاسم نیز اراده نمایند دور نیست و بهرین طریق
شاید که عبارتی از اسامی حروف حاصل شود متضمن
ترکیب باشد چنانکه در اسم امین الشیخ که از یقین ندانی
شک را ! بسیار نمایی یکسان اندک را ! پوشیده زتو تر
پشیزنی آخر ! گویی که تمام خوانده ام یک را ! از لفظ
سر پشیز که حرف آخر پوشیده شود تر پشی ماند و چون
مجموع حروف اسم آن خوانند سین را پشین یا
حاصل شود و باراده ترکیب کلمه پشین مقصود بحصول
پیوندد و معتنی برین قسم است این معما باسم زهیر
ماهی که بحسن از نخوایب باشد ! پیوسته مرا ز دیده غایب باشد

هرکه که هلال ابرویش نماید؛ هرگوشه تمام از عجایب باشد
وجامع هردو قسم تتمیه است این مثال در اسم صادق
وصف تو ورای فهم اصحاب آید؛ کس نیست که در
معرض این باب آید؛ القاب تو صد هزار اگر بنویسند؛
یکحرف ز صد هزار القاب آید تلمیح عبارت از نشان
دادن بحرفی یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد یاد کرده
چنانکه بکلام قرآنی تیمن جسته از محل یک حرف یا زیاده
اراده نمایند چنانکه در اسم نانی خلق جهانی بدعا بهر یار
هرطرف از فاتحه خوان پشمار؛ وچنانکه در اسم سلیم
وتتق از مصحف روی تو که خوانم هردم؛ از فاتحه آنچه
پیش پیوسته بهم؛ ز لعنت که یافته شکستی بمیان؛
واخر بمیان رسیده ای طرفه صنم؛ در سوره فاتحه

محلی که حروف پیوسته بیشتر است حروف متصله کلمه المستقیم است
که هردو اسم ازان حصول یافته بحرکات وسکنات وچنانکه
در اسم امین ای دل از اخلاص آنهایی که صاحب گوهر اند؛
زان فقیران نام چوگان طایفه نام آورند؛ از حروف نقطه
دار سوره اخلاص چون لفظ فتق رانده شود دو یا و نون
می ماند وانچه درین عمل کثیر الوقوعست نشان دادنست
بارقام تقویم که اهل تنجیم بنابر اختصار وضع کرده اند
چنانچه از سبعه سیاره وبعضی عوارض آن مثل
شرف وهبوط واوج وحضیض وازلیل ونهار نیز
بحرف اخر اکتفا می نمایند ودر ثبت ایام هفته از
یکشنبه ابتدا نموده رقم او الف نهند ورقم دوشنبه
بی وعلی هذا القیاس واز بروج رقم حمل صفر نگارند

وازبرای شور الف وازبرای جوزا بی وبدین قیاس تا حوت که رقم او یا باشد پس ازبرای بعضی ازین مذکورات رقم آن می توان خواست وچنانکه دراسم **هود** اسم اخلاص نکو هر جا بنای معمر است ای دل از اخلاص اول بدسر هر دو منزاست وچنانکه دراسم **ولد** در پرده زلف چون رخ مهرافروزت آن مهرکسل کردنهان شب شد روز کسل که سینی را نهان کند دل کل می ماند که از آن ورد مراد است وچنانکه دراسم **بکر** در جستن روی آن بت ماه جبین مهراز حرکت که ورا افتد بزمین حرکت مهر کبراست وچنانکه دراسم **تاج** محو شدند مهوشان پیش رخ چو روز او مهرستارها شده زروی جهان فروز او وچنانکه دراسم **سعد**

لفظ کسل با ده اسم است

زن زبر و ده بر دال وقف الف در لفظ [illegible] کز لفظ جار بیرون شده که مراد از آن [illegible]

زن زبر عد ستی با واو بیرون از لفظ طرف باید عبارت ازو ده افتاده اول [illegible]

خورشید بمهرآمده در چرخ آری او نیز چو ماست در هوای یارسی وچنانکه دراسم **لطف الله** به چنین رخسارا و بازلف جادو شبی بر طرف مه افتاده بهر سو وچنانکه دراسم **کاکا** جو آخر ز دوری تو ماه کاست اگر شام عیدش بجوئی رواست وچنانکه دراسم **منور** زهی بجمال تر ا آفتاب گشته غلام به پیش آمده ابر و هلال نیم تمام وچنانکه دراسم **درویش** سیاه فتنه آمد خوش بر ای جان آرزده هراز بهر تو تیر دوست خود را پیش رو کرده وچنانکه دراسم **کامی** کام دل خویش ای دل امروز می گیر نه روز کار هر روز وشاید که لفظ که رقم او مراد باشد باعمال اسمای حصول باید چنانکه دراسم **معین** و **منق** می نگر خط بر رخش از مشک تاب نقش نو می چین بروی آفتاب معقود با تمثیل اسم

معین است و تواند بود که بر رقمی اشارت کنند و مرقوم را او
خواهند و چون این قسم قلیل الوقوع است اگر بجهت سهولت
انتقال ذهن بر رقم بودن حرف اشارتی واقع شود اولی باشد
چنانکه در اسم **میران** هر اشک که بود ریخت از چهره فرو ؛
بنگر و رقم که نقطه نیست در و ؛ و جامع هر دو قسم است
این مثال در اسم **فیروز** از تیر غمت بر دل کمان عین کرم باشد ؛
باید ز شرف نامی آنرا که رقم باشد ؛ و مثال آنچه اشارت
کرده شود بحرفی یا بیشتر که در محل مشهور مذکور باشد و چنانکه
در اسم **بیک** ای محرم کعبه آنچه در ره گویی باید که نهفته ذکر
آنکه گویی در اوقات احرام آنچه بگفتن آن مقرر است
لبیک اینست **ترادف** و **اشتراک** **ترادف** آنست که
که از دو لفظ یا بیشتر که از برای یک معنی موضوع باشند

لفظ ذکر کنند و لفظ دیگر خواهند بواسطه مشارکت
در موضوع له و **اشتراک** آنکه از یک لفظ که برای دو معنی
یا بیشتر موضوع باشد معنی که باعتبار غیر معانی خواسته
باشند باعتبار معانی مخالف آن خواهند اما **ترادف** چنانکه
در اسم **جان بابا** بی قدت هر که بنخلستان در آیم ای نگار ؛
نیزه در پهلوست ما را از زمین و از نیار ؛ از جانب یمینی
آب که ما عبارت از آنست نیز در پهلوست یعنی الف
در جنب و از نیار نیزه در پهلوست یعنی الف مقارن
اوست و چنانکه در اسم **محمود** مرجه بود از سینه یک یک
محو کردم غیر دل ؛ کمان پر از پیکان تیر تست ای ترک چگل ؛
و چنانکه در اسم **مجدی** ای شنیعی ز دل خویش لبی خون خوردی
رفت پای دلت از جا غم دل چون خوردی ؛ و چنانکه در اسم

مراد از [illegible]

مراد از غم دل میم است

مراد از جا محل است

میرمحیی میکنی قصد دل هرسو بمژگان دراز٭ نیزه داری می نمایی
هرطرف ای سرو ناز٭ وچنانکه دراسم شربتی آنرا که طریق
سروری خواهد دل٭ خاک ره دوست باشدش سر منزل٭
رخساره بهره ور بخاک دراوست٭ برخاک درش مراتب
آید حاصل٭ وچنانکه دراسم آدم از گریه من که هر دم افزون باشد٭
جوهاست روان وآب جو خون باشد٭ وشاید که لفظ جو که
مرادف آن خواهند با جمال معانی بحصول پیوندد وچنانکه
دراسم امینی هست عاشق چو ذره سرگردان٭ مهر خورشید
دردلش پنهان٭ وچنانکه دراسم خان شوخی که مرا بیخور و
بیخواب گذاشت٭ باز آمد و بر من نظر لطف گماشت٭
گفتا که ترا ز فتنه رخ بیداری٭ دریاب که عاقبت زیانی
خواهد داشت٭ پوشیده نماند که تراب ترکیب یافته

که مراد مرادف اوست وچنانکه دراسم کافی هر تیر جفا که از
تو بر دل خورده٭ آزار دل فگار بیرون برده٭ زین گونه
که خواهد دل مسکین تیرت٭ دیگر چه دمم ره بدل آزرده٭
وچنانکه دراسم درویشی هر نغمه بلبلی که در گلزارست٭ با طعن
بری که خال از اسرارست٭ مانند همه اهل دلان کز نکلوش٭
لفظیست برای دل که معنی دارست٭ مراد لفظ کلمت
که تجلیل حصول یافته وچنانکه دراسم زینی از غمزه هر چه دارد
خواهد شدن دو چندان٭ چون سوی نرگس او ببینند
دردمندان٭ وچنانکه دراسم شیخ خدا را بنگر ای سرو آزاد٭
شیدایان دلها داده برباد٭ وچنانکه دراسم عبدی شب
دور هلال وساغری دیدم٭ پرمی زشفق جام زرروی دیدم٭
نعل نیم است که فلک می طلبید٭ مانده افسر سروی دیدم٭

از تحلیل لفظ ماند و تبدیل نون اول با لفظ بنده بحصول پیوسته
وچنانکه در اسم عمید فردوس برین با همه گلزار آخر وار آتشی
او از گل بسیار آخر بی روی تو ملتمس نداریم کر آن باشد
ز برای دیده چون خار آخر از تحلیل ملتمس بتبدیل لفظ
با سقاط حرف تا لفظ مل حاصل شده که از و مرادف مراد است
وچنانکه در اسم آدم دور از تو چگونه چه سازم با درد
و با دست جانم از درد دا خواسته شده و از ما آب
که ملاحظه آن آبادم بحصول می پیوند و چنانکه در اسم
اوحد زین بیش مدار پرده زنهار بر روی نکو و مهر باد آر
وچنانکه در اسم امام نام صاحب طریق شهر بهم شد ز تکبیر
بار بار تکبیر پوشیده نماند که از مصراع ثانی ببعض تصرفات
تکبیر یا حصول یافته وچنانکه در اسم معین دمادم فزانید

خوبان ستم را پیاپی نمایند جد کرم را وچنانکه در اسم
مهدی مرا از هجر آن شیرین بکامست لب پر شهد
وی آخر تمامست وچنانکه در اسم علی هرکس چو من بکنج
در آن بت چگل انگند خویش را از بر و زیر یافت دل
وشاید که حصول لفظ مذکور بتغییر حرکت باشد چنانکه
در اسم امام گرفته رعشه چمن را از هول باد خزان بود بسبب
حرکت نخل او پیاپی ارزان وچنانکه در اسم معین بجان آمد
دل از غم بیجگه چشم مسکین که از ضعف می وصلت چشم
دلم را دم تسکین پوشیده نماند که بعض از امثله مترادف
که مذکور شد عمل اشتراک را متضمن بود و مثال اشتراک
بی آنکه در ضمن ترادف باشد این مثالست در اسم علا
یارب از رفعت دل پر نور آن عالی مقام هست کعبه

داری با قیش از بهر نام **کنایت** و آن بر دو قسم است قسم
اول ایراد لفظی و اراده لفظ دیگر بواسطه مفهومی که موضوع
له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را برای آن وضع نکرده
باشند چنانکه در اسم **موسی** آنچه زلفت از آن زلف طلب
ای دل غمزده اسباب طرب چیزی که زلف ازانست موست
وچنانکه در اسم **معز** آنکه هست از شبیش روز بروزم حوش
هوسم هست که زیر قدمش مانم سر وچنانکه در اسم **عمر**
ازبی عشق غم مخور ای فرزانه در کوچه عاشق در ام دانه
آن مرغ که هست عاشق کل را علامت با کی بنود اگر نیاید دانه
وچنانکه در اسم **قباد** دلا دوری از کار و بار جهان به وزان
آنچه باشد رخ دلبران به آنچه وزانست باد است وچنانکه
در اسم **بهمن** درد اگر بنوید وصل شد و بیر آخر

مراد از عاشق کل مراد است

مراد از رخ دلبران قباد است

غمخانه

غمخانه دل شود زبر و زیر آخر کو تیک اجل که شد دل از زندگیم
لب آن رخ ماه چاره دیر آخر مراد از چاره دیر لفظ من است
وچنانکه در اسم **سیف** جز متاع توانگری چیزی زیر این گنبد
زبرجد نیست آنچه از مفلسان بود دروی غیر سیم سرشک
پیچید نیست وچنانکه در اسم **عرب** خوشا توجه اهل نظر را
عدم با آلت نظر از بحر و برکشیده قدم پوشیده نماند
که آلت نظر ذکر یافته و چشم اراده شده وچنانکه در اسم **حاتم**
کر رشته در باید تا ای سیم بدن یکره نظری بر من دلخسته فکن
بنگر گهر سرشک را کان درتا آید بقطار متصل بر دامن
و درین معما نیز از کان گهر سرشک چشم مراد است که از اجتماع
نقطهای او بر قطار بطریق اتصال الف بحصول پیوسته
قسم **دوم** ذکر لفظیست و اراده لفظ دیگر بی وساطت

معنی بی آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد بالفظ
ثانی موضوع له اول باشد چنانکه در اسم سیف الله آنکه بر
جور خود آید دانیم ، وین مهر و وفای او نپاید دانیم ، نقشش
زجفا محو کند حاصل ما ، آن شوخ بحیله غاید دانیم ، زلف
که باعتبار لام از وی اراده شده چون محو کردن جیم
جفا در مصراع اول اسناد باوست ثانیا بلفظ ماحی تعبیر
یافته و چنانکه در اسم پیر احمد بود در جنگ تیر انداز زر ارسم ،
که تیر خویش سازد بر کمان راست ، ز ابرو و مژه آن سنگین
جور ، کمان بر تیر آمد عکس آن خواست ، و چنانکه در اسم
عبدی چون مه عارض و سرو قد آن حور نژاد ، مه تابنده نباشد
نبود سرو آزاد ، از لفظ تا که بتحلیل حصول یافته لفظ الی
خواسته شده که مراد مرادف اوست و چنانکه در اسم شاه خلیل

بکشد هیچ بگشت گل و باغم خاطر ، دیده در شاخ گل خویش
مرا ماند آخر ، و چنانکه در اسم عصمت خانه نیم سوز دلم اسوخت ،
ز آتش غم چو اندکی افروخت ، مراد از خانه بیت است
که چون نیم سوز شود مصرع ماند و چنانکه در اسم تقی و ظهیر
چهره افشان شد چو از خون دل صد پاره ام ، نقطهای سنگ
نیمی ریخت بر رخساره ام ، از نقطهای اشک که ساخت
چون نیمی ریخته شود یک نقطه و نیم ماند از نیم نقطه مراد
نون و قاف است که چون یک نقطه با آن ملاحظه کرده شود
لفظ تقی حصول یابد و در اسم ظهیر از نیم نقطه طا و ها خواسته
شده و در تحصیل سر دو اسم مراد از لفظ ام یا است و چنانکه
در اسم مسافر میکند خان خطا افسر ز خاک پای دوست ،
جای افسر خویش را خاک قدم سازد نکوست ، از جای

افسر که تا نیا بکنایت حصول یا فته که خویش عبارت ازانست
سر خواسته شده وچنانکه در اسم **بوعلی** درمیان بوته خواهد
سوخت زار ؛ تا ته کلک کر غاید بپیش یار ؛ وچنانکه در اسم
عادل آن سرو که دل خون ز کلک اندای اوست ؛ جان خسته
زبی مهری وخودکامی اوست ؛ بی مهرنکو بیش دلارام منت ؛
از مهرنشانه دلارای اوست ؛ وچنانکه در اسم **مسکین**
نسبت ساده رخان حلقه با نجم کردم ؛ درمیان مهر یکی یافتم تو
کم کردم ؛ وچنانکه در اسم **بکر** هست تاثیر غم مجنون زار غمزده
انجه لیلی میشود زان بیدل وبرهم زده ؛ وچنانکه در اسم **سرنج**
بنه سر بران در بعد خاکساری ؛ اگرچه سر با جداری نداری ؛
وچنانکه در اسم **بدر** علمی که همین جدل بود بد باشد ؛ آن علم
طلب کن که مو بد باشد ؛ کو بی شرف علم میسر هرگز ؛

مراد آنست که ابجد لیلی را
بی مرکنند که آن اکبر راست
بیدل شود یعنی سر او بی بود
وبرهم زده شود

بی کوشه مدرسه نباشد باشد ؛ پوشیده نماند که عبارت شه
بی کو یعنی بی نقطه که لفظ به باشد از مدرسه ساقط شده وکوشه
مدرسه که میم است بحرف بی تبدیل یافته وچنانکه در اسم **شیخ**
کو مژه هر در که دارد کن مهر او نثار ؛ کو دل مارو بغواصی
مراد خود بر آر ؛ مراد از غواصی بدریا در آمدنست واز
مراد خود بر آوردن گوهر خود بر بالا وچنانکه در اسم **شمسی**
خلوه دکوکب انکم سعادت ای پری پیکر ؛ بروی ماه کو مسعود
سازنش سوی وی بنگر ؛ وچنانکه در اسم **قل فرید** بیدل شده که جان
غم مر سایش ؛ آمد بلب واجل نکند از پایش ؛ از طایفه که
اهل عشقند آخر ؛ آشفته دلی بست کمر بر جایش ؛ لفظ
دل آشفته که مراد از ان لفظ لید است چون کمر را بر جای
خود ببندد بر میان خواهد بست وچنانکه در اسم **لطیف**

مراد آنست که دل لحظ بیم دا
ونقطه با بالا آورد

هست بر روی طبق ماه بجای نانش ! چرخ فیروزه چو افطار
کند بر خوانش ! وچنانکه در اسم **مراد** تا کی بدل توبه شکن
ممنفسی ! مردم کند آرزوی از بو الهوسی ! دانی تو که دل چه
چیز طلبت از و ! تا نکسلی آخر بمرادی نرسی ! دانی تو که دل
چه چیز طلبت مذکور گشته و مرادف او اراده شده وچنانکه
در اسم **عنبری** ز شکل خور پیش ما چکویی ! به چنین امروز را فردا
چه کویی ! واز قبیل کنایتست بعضی از صور دیگر بر وین
طریق شاید که اشارتست ببعضی داشتن عبارتی باشد با اختلاف
معنی چنانکه در اسم **هارون** هر الجه غنچه صفت داشت این
دل پر غم ! درون خویش نهان می نماید از پی هم ! یکبار
لفظ نهان درون خود را نموده و بار دیگر درون درون
نهان نموده یعنی ر و از و ساقط شده وچنانکه در اسم

مراد آنست که از مرادف اهم سنجیده شود

شریف از پی یکه گر شود دل ریش ! آخر ز ناوک تو ای به کیش !
از ناوک لفظ الف اراده شده وچنانکه در اسم **امین**
آنکس که رسد بخاص و عام انعامش ! آفاق گرفته نام با اکرامش
نامش بفلک رسیده وگشته ز شوق ! یکباره فزون سوزش
مهر از نامش ! وچنانکه در اسم **بداغ** ای آنکه ترا است با رقیبان
بازار ! خود را نفسی بعاشق جانباز آر ! گر دل نکهی بیاد شد
دل پنهان ! بنگر ز پی هم دل پنهان باز آر ! وچنانکه در اسم **یار**
راهیست ره عشق که در وی مردم ! بی پا و سری گشته غبار از
پی هم ! وچنانکه در اسم **الغ** از مژه بر پا دل لعل آن دنا کاسته !
دیده ام دامن پا پی از گهر آراسته ! یکبار از لفظ داکر تجلیل
حاصل شده الم مراد است که ثانیا دامن او بحرف عین ببعضی
تعریفات تبدیل یافته وچنانکه در اسم **ایاز** طاق ابروی تو

دو تا چه خوشست ! وان سر زلف مشک چه خوشست ! و چنانکه
در اسم شعیب وه چه نیکو باشد و زنینده از نه پاره ! از پی هم
دیدن آخر از پی بیچاره ! اولا از لفظ دیدن دیده حاصل شده
بتبدیل آخر او بحرف ها و از ان عین ملفوظ مراد است و دوم
بار اشارتست بتبدیل حرف نون بحرف با و حرف شین
از مصرع اولست و چنانکه در اسم حمزه چو خط پری پیکران
سبزها ! بر آمد و گرد بار از روی دشت ! همه از پی هم زبرجد
مثال ! و زانها رخ دشت پوشیده گشت ! ماده اسم لفظ
همه است که از تکرار حرف زبرجد مثال و اسقاط حرف
دال مقصود بحصول می پیوندد و چنانکه در اسم زید صد غم
بر جان فزای جان فزا ! وز پی هم درد بی درمان فزا !
و چنانکه در اسم سهراب خوشا آنکه سایم نهان زان ستمگر !

سر خویش تنها پای بران در ! و چنانکه در اسم میرک شمع در
بزم آن خجسته صنم ! بر گره سر می نماید از پی هم ! و چنانکه در اسم
عبید وی آنکه با آن زهره جبین میگفتم ! احوال دل زار حزین
میگفتم ! گفتم صنما سوخته باید دل زار ! زد خنده که من نیز
همین میگفتم ! و چنانکه در اسم شروان تا جلوه دهد لباس خوبی هر دم
بر چهره و پایان ره محنت و غم ! خویش بر سر راه آید و پوشد
خویش خویش ! دلدار سر و پای نکو از پی هم ! یکنوبت سرو
پای نکو منقلب شده که واو و نون باشد و باز از سر و پای نکو
سر و مراد است که در ان داخل شده و شین و را در مصراع
اول حصول یافته و چنانکه در اسم علا چو بست از مشک تر
بر گل کلاله ! مصور شد دو سنبل بر دو لاله ! پوشیده نماند
که از تکرار سنبل بلبل حصول یافته و از تکرار لاله لا از لاله

ساقط شده و شاید که مضمونی را که دو بار اراده کرده باشند
بشی دیگر اسناد نماید عامتر ازانکه آن نسبت بهر یک
معنی داشته باشد یا نی چنانکه در اسم **خواجه** خواهد تا دهیش تیغ
خورشید در سجود ؛ ای پادشاه حسن چه خواهی چنین نمود ؛
پوشیده نماند که لفظ خواهی تحلیل یافته که مادهٔ اسم است
و چنانکه در اسم **حاکم** در چمن بلبل زگلبن داشت تخت زرنگار ؛
راند کام دل نهان میدید هر جانب جو یار ؛ لفظ راند هر طرف
کم دیده که کام دل نهان عبارت از انست جانب اول
بمعنی تبدیل و دوم بمعنی اسقاط و از ان لفظ کان حاصل
شده و حرف حی اراده گشته و لفظ یار نیز هر جانب کم
دیده اول بمعنی اسقاط و ثانی تبدیل و چنانکه در اسم **اوجی**
یاران ما اگرچه نمانند بیشتر ؛ هم تو مینکند بمهر جو یاران بیشتر

در مصرع اول از لفظ یاران باسقاط بیشتر حروف الف و
یا اراده شده که مرادف او مراد است و قاف و واو که از
تحلیل قوم حصول یافته بحرف سین پیوسته و قوس شده
که مراد از و حاست و از یاران بیشتر که از ان باسقاط اکثر
حروف یا مراد بود و ثانیا لفظ ام خواسته شده که آن نیز
بحرف سین پیوسته و امس شده و چنانکه در اسم **نوری**
در دلم جا کرده چون جان قامت آن نازنین ؛ مدام چون
جان شیرین را نباشد جانشین ؛ و چنانکه در اسم **شکری**
شوخی که از جفا دل اهل نظر شکست ؛ هر دل ز دلبری
بطریق دگر شکست ؛ و چنانکه در اسم **شرف** تیغ ستم یار
پاپی خواهیم ؛ بر فرق بغیر تیغ او کی خواهیم ؛ سر باز از انست
افسر از شمشیرش ؛ افسر که ربوده هر سر از وی خواهیم

پوشیده نماند دو سر افسر که یکی الف است و یکی لفظ سر
بذکر کلمهٔ ربوده الف بری مبدل گشته و لفظ سر ساقط
شده و چنانکه در اسم نبی بهر تن آتش می جو که بیفزاید جان
تا بسوزد تن و دیگر طلبی از پی آن لفظ تن حرف تا را
میسوزد و لفظ طلبی تا بحرف تا میسوزد و چنانکه در اسم
قوام همچو شمع میکشد در پیش خود آن دلنواز می نماید
روی دل چون پیش او بیم در گداز پیش لفظ او و بیم
گداز ان دریا مراد است سر دو در گداز نست هر یک بمعنی
دیگر و چنانکه در اسم آدم محتسب چون خم می وی بر سر
کوی بریخت شد تماشا گر آن باده که هر سوی بریخت
لفظ تماشا گرد ترکیب یافته تعنی لفظ تماشا گرد و باده است
در ریختن هر طرف باراده تقدیم کار است دبر تماشا گرد

وچنانکه

وچنانکه در اسم سکندر از هر طرف بعشق تو دلها کشیده صف
با این دل شکسته شد بکنید هر طرف و چنانکه در اسم سلمان
بر خیالت عقل و جان کردم نثار سوی دل چون میهمان
آمد و بار و چنانکه در اسم اجل بر پای تو ای سرو نیکو نامان
ما خسته دلان حیر و بی سامان داریم امید آنکه آخر ز ادب
سایم جبین از پی تو چون دامان پوشیده نماند که بعد از
اسقاط حرف آخر ادب دو حرف جبین و دامان مکرر
شده جبین جبین یعنی از لفظ او حرف اول چند چیم
مفتوح است و دامان دامان یعنی حرف آخر که از دو دال
ملفوظ اراده شده ساقط کننده لفظ داست که از مجموع
مقصود بحصول می پیوندد و چنانکه در اسم میرزا شاه عرب
عقل و دانش می فزاید پیش شاه دلفروز ظاهر است

آنچه در غیب است پیش او چو روز * پوشیده نماند که حرف
پیش لفظ نماش که شاه دل عبارت از انست بلفظ میغز
که بتحلیل حصول یافته مبدل گشته و لفظ میغز اش حاصل شده
و حرف نا نیز بر استبدال یافته که لفظ فیروز اشارت باست
و حصول باقی اسم که مقصود بالتمثیلست ماده آن ظاهر است
و تواند بود که اشارت بتکرار عبارتی نمایند زیاده از دو بار
با مخالفت معنی اعم از انکه آن اختلاف نسبت ببعضی باشد
یا بهمه چنانکه در اسم هاشم رهنمایانی که نشناسند راه از پیش و پس
پیش ما هیچند ز هر جانب آن یار بس * و چنانکه در اسم حسام
آن شوخ که نامش مه گردون گفتم * ناداده سخنی از دل پرخون گفتم
از حال خود اندکی چو آن یار شنید * لب بکشادم و دوباره افزون
گفتم شده یعنی سه بار اولا حرف اول لفظ دم بلفظ
بار از تکرار لب گشادم و بار دوم از دوباره افزون گفته ح

بکش

بکش تبدیل یافته و عبارت بکشام حاصل شده و دوم بار
حرف اول ساقط شده از لفظ بکشام و سیوم بار کاف
مفتوح شده و لفظ کشام حصول یافته و چنانکه در اسم حکیم
ای بموی ای زابروی ای مجو کمان * و ترکش قزحی بر اوج خورشید عیان
از شرم تو دوش ماه نو را در ابر * دیدم دو سه بار نیم ابر و پنهان
یکبار از ابر و حاجب اراده شده که چون نیمی کم شود حا ماند
و دیگر بار نیم ابر و پنهان یعنی نیم لفظ آب که الف است
و از ان یک مراد است ر و پنهان و دیگر بار از لفظ نیم نون
اسقاط یافته و تواند بود که پنهان نوعی که در تکرار بطریق
دو بار مذکور شد در زیاده از دو بار نیز مضمونی را امر بار نسبتی
دیگر نسبت دهند چنانکه در اسم عبدالله آن لی که ز خاک
در وخندان نالان باشد سبز و بکار عشق در بسته میان

شد رز وجو بیچاره افتاده زپا ناچار دگر نار نماندست عیان
لفظ از زر و بیچاره افتاده زپا که لفظ بیچار باشد و لفظ نار
هر یک ناچار شده هر کدام بمعنی دگر و چنانکه در اسم ویس
سرکشی از سرو دو کیا مجو حسن : پشت دوتا مانده بطرف چمن
و چنانکه در اسم برباشاه آه پر شعله شراره فشان : که در آن
کوی عاشقان زجگر : شب گشته آن شرارها دیده : ماه
خورشید روی من دیگر : شب شرارها دیده یعنی شین را رها
دیده و حرف بی حاصل شده مثل لفظ شش که بتحلیل حاصل
شده آن نیز شرارها دیده یعنی شین را لفظ رها دیده
و عبارت رهان لحصول پیوسته و ماه خورشید روی که
لفظ شاه باشد آن نیز شرارها دیده یعنی نقطها و چنانکه
در اسم زکی در پیش رخت که لاله شرمنده از روست :

هر برگ گلی کی نماید ای دوست : و چنانکه در اسم عبدالاول
بهر ماهرو دراز خیل بتان ماه چهر : آن بت اول می نماید روی
دلکش مجو بهر : و چنانکه در اسم بدایع دیده را چون زلف و
خال آخر یکی خورشید وش : می نماید دیده روشن میشود زان
خط خوش : پوشیده نماند که از لفظ دیده و زلف و خال حرف
آخر را یکی گفته شده زلف که یکی باشد دال اول ساقط شود
و خال که یکی باشد حرف یا باشود و حرف آخر که یکی باشد
بالف تبدیل یابد و لفظ بدالحصول پیوندد و چنانکه در اسم
شبلی ناوک تیر توام بر جان خوش نشست : هر یک از شصت
تو بی پایان خوش نشست : هر حرف را از لفظ شست بی پایان
گفته شده حرف اول بی پایان است یعنی پایان او حرف
تا است و حرف سین ملفوظ اراده شده چون بی پایان

شود سی ماند و حرف آخر بی پا پایانست یعنی پایان پی پاست

وچنانکه در اسم عمادشاه خاک رهش بود ز شرف تاج سروران

باخویش دیده خاک رهش دل جو دیگران لفظ باخویش

دیده باشد عاشود و از لفظ رهش هر حرف را اول گفته

شده حرف آخر او که خاک رهش اشارت بآنست

دلست یعنی حرف میانست که حاصل آن لفظ رشه باشد

و حرف اول دلست یعنی بلفظ دل تبدیل یافته و دوش

شده و حرف ها که ملفوظ او مراد دست دلست یعنی منقلب

گشته و دشاه بحصول پیوسته وچنانکه در اسم عمرشاه

خواهم که ز درد دل خود کم گویم ور شادی وصل با تو هر دم گویم

غم هیچ هیچ است چون در دل نیز گر شنوی اندکی ز غم هم گویم

پوشیده نماند که لفظ غم و در دو جا را هیچ هیچ

اعتبار کرده شده اول بار از لفظ حد هیچ حب مراد است

و از ان نقطه خواسته شده و بار دوم حرف دال و بعد

از ان حرف حا وچنانکه در اسم حمزه هست بحر بیکرانه

گنج چشم و غم دگر آورد بر چهره هر دم سیلی از خون جگر

پوشیده نماند که از بحر باراده تحلیل لفظ بیکرانه دو حرف

با و را اسقاط شده یعنی حرف بی چون حرف را نه و عبارت

بیکرانه نسبت بگنج چشم نیز بطریق تحلیلست یعنی میم بی

حرف زانیست و لفظ بیکرانه نسبت بغم ظاهر است

وچنانکه در اسم شاهی تا چند بود باده ما خون جگر عیش و

طرب از جهان برافتاد دگر گوئی که نماند رسم ساقی باقی

رخساره و صاف قدح نیز دگر لفظ ساقی و رخساره

و صاف قدح باقی نمانده هر یک بمعنی دیگر پوشیده نماند

کرمانه تدرج باقی نمانده یعنی قاف از لفظ قی ساقط شده
و درین معما مضمون عبارتی را پنج نوبت ملاحظه کرده شده
باسم صدر الکلام جرخ از شرار آه من شد پر کواکب صبحگه ؛
بنمود بر بالا دگر صد بجو تیر مهر و مه ؛ پوشیده نماند که بر و صد
و تیر و مهر و مه اشارت شده که هر یک از ینها بالا نموده
لفظ بر بالا نموده یعنی حرف بی از و ساقط شده و لفظ
صد بالا نموده بمعنی تقدیم و تیر که مراد از و الف است
بالا نموده یعنی بحرف لا اتصال یافته و مهر بالا نموده هم
بمعنی اتصال بلفظ لا و لفظ مه بالا نموده یعنی حرف
اول خود را نموده و از قبیل کنایت توسل جستن باصطلاحات
ارباب صناعات و علوم خبانکه در اسم تقی ؛ بعشق عاقله
عقل باز شد ز حرم ؛ جو دل رعنا ملام رست بی باعلاج آرم



لفظ امر که ترکیب حصول یافته با مربودن قاف مکسور
که از کلمه عاقله ماخوذ است اشارت شده و ثانیا با خفا
او که کلمه نفی است و خبانکه در اسم هارون آنان که نیافتند
از قید نجات ؛ هرگز نبرند بهره از نقد حیات ؛ از نیش زبین
ور دسر نباید ؛ جبی سالم نه بر طریق عادات ؛ و خبانکه
در اسم منوچهر در زیر پا جو خاکم هر که که دیده آن سرو ؛
عطف کنار دامن بر من کشیده آن سرو ؛ پوشیده نماند
که از کنار دامن لفظ جهار اراده شده که جون عطف
کرده شود بر لفظ من عبارت من و جهار حصول یابد
که ماده اسم است و خبانکه در اسم شاه دل از علل قناعت
خویش آسود ؛ پی برد بکیمیا بهر حال که بود ؛ ای خواجه
نگه کن سوی درویش که کرد ؛ ترک زر عالم عمل خویش نمود ؛

پوشیده نماند کر لفظ لم کر از تحلیل عالم بحصول پیوسته
جون عمل خود بنماید جزم خواهد نمود که مشابه است بحرف ها
وچنانکه در اسم **سنجر** آن عنبر خط که از گل تر نمود!! برلاله
بهار روح پرور نمود!! جان ساخت معطر چو برآورد لبهار!!
عنبر عمل خویش سراسر بنمود!! لفظ عن چون بر عمل
خویش باشد بر جر خواهد بود **تصحیف** عبارتست
از تغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر یا آنچه صلاحیت
آن داشته باشد که از آن حرفی اراده نمایند بمحو یا باثبات
نقطه یا بهر دو واین بر دو قسم است **وضعی** و **جعلی**
تصحیف **وضعی** آنست که لفظی آورده شود که مفهوم او
مشعر باشد به تغییر صورت رقمی محل تصرف بی تعرض
بذکر نقطه چون نقش وشکل وصورت ومثال و امثال

آن و **جعلی** آنکه بی وسیله این الفاظ سیاق کلام را
بر تغییر صورت کتابی دلالتی باشد و درین قسم ناچار است
از ذکر نقطه اما تصحیف **وضعی** چنانکه در اسم **قراجه**
ای باد صبا بهر تو گردم بگذر!! هر سوی از آن سرو قد
آری چو خبر!! وچنانکه در اسم **الغ میرزا** شاهی که چو مه
با برج اقبال رسید!! وز چشمهٔ جان زلال تحقیق کشید!!
خورشید مثال یافت آخر خود را!! وز علم آخر چشمهٔ دل دریا
وشاید که اورا تصحیف باعمال سمائی حصول یابد چنانکه
در اسم **غیور** رو بر متاب از ما هر چند آفتابی!! عاشق چو شمع
سوزد هر که تو رخ بتابی!! وچنانکه در اسم **سهراب** دل زار آورد
رو با رقیبان در فراق او!! کند بی ماه روی خویشتن در
کام رستان رو!! وچنانکه در اسم **کبیر** خواهم ندهم بکس دل شیدا!!

[illegible]

تا جای شود آن صنم رعنا را ! بسیار نکو بود اگر از غم پیش
کاری کند و نگاه دارد جا را ! و چنانکه در اسم **حسن** در این باغ
ساند بر آسمان ! سر خود خسان سر و از ان شد نهان ! !
و چنانکه در اسم **شرف** کند گر بت سرکش ما جا ! نمایم با سر سرکش
خود وفا ! و چنانکه در اسم **شاه** آفتاب آمد که ای خسته
بر در کهش ! کاسه چینی زیر سر نهاده بر خاک رهش ! و چنانکه
در اسم **حیدر** بر بزم سفر بست دو من محمل ! جان همرهان مرا است
در هر منزل ! بر طرف ره او زجرس می باید ! افغان تو صد
ره بود افزون ای دل ! و شاید که لفظ از ادوات تصحیف
که تسمیه حاصل شده باشد واسطه حصول لفظ دیگر شود
چنانکه در اسم **امیر سهراب** دل یاران خود یار انکه دار !
شد دل تنگ یاران ما ز انکه دار ! و تواند بود که لفظ که تصحیف

اشاره شده بتکرار کلمه خسان
که عبارت سر خسان خسان

آن خواهند حصول آن بطریق کنایت باشد چنانکه در اسم **قرا**
ضمیر پاک تو آئینه ایست رخشنده ! نموده صورت پنهان فرود
ز آئینه ! و تصحیف **جبل** چنانکه در اسم **سلطان بایسنغر**
مهر سیت بخلق حضرت بیچون را ! زان شه که گرفت ملک
افریدون را ! مهری که بطالبان آشفته نمود ! یکدرسپندیده
روز افزون را ! و چنانکه در اسم **ارغون** جوهر جان کسان
بود در کوششی ! نقطه عنبر همان بران لب نوششی !
و چنانکه در اسم **حبش** در یاد لست عاشق با سیم و زر چه کارش !
در های درج در سبب پاشیده در کنارش ! و چنانکه در اسم **بکر**
آمده که زوی بر دل ریشم نمکی ! یکدل شد اگر در حق من داشت شکی
کو قصه غمهای دلم را یک یکی ! پیش دهن از پی هم گوی سکی
و چنانکه در اسم **شمس** شادم ز تن زار چو ماه نو خود

و از انجم اشک روشن شب و خود! با اختر چرخ تا برابر سازم
نیمی بسم از انجم مه پرتو خود! پوشیده نماند که چون نیمی از
نقطهای عبارت مه پرتو خود که سه نقطه است بر لفظ
نون
سم اثبات نماید عبارت مه پرتو خود یعنی لفظ سین بر
کرسین باشد بحصول پیوندد و لفظ سم منقوط شود و چنانکه
در اسم سراج آن شمع طراز را تابان بنده شوند! پروانه
صفت نیایشی انگیزه شوند! از نهر رخش بکوی دلها آذر
کاندر ره عشق سوختها زنده شوند! و چنانکه در اسم شاه
در گوشه غم اشک فشان عاشق زار! بنشسته میان اشک
دور از رخ یار! گویی تو که آتشی پریشان شده است!
تا کرد خوشی ریخته اشک چو شرار! از آتشی پریشان
لفظ شات مراد است که تای دراز او تای کرد شده

ونقطها اسقاط یافته و چنانکه در اسم بایوس شد میل کوی
بازی آن سرو سیم قد را! در پیش او بهر حال کویش نکند
خود را! و چنانکه در اسم شیخ ویس آبروی تا شود پیدا چون
درویش را! حکیم صرف مهی در نهای اشک خویش را
و چنانکه در اسم صدر مرد که در آرزوی آن مهر گسل! از
دیده بدبخت ضامن آن شد دل! گویند که آن دراز مهمان
باز طلب! یا لم من خسته دل نمانند اشکل! پوشیده
نماند که اسم سکنات و حرکات حصول یافته و اشارت
بسکون دال در مصرع آخر است و چنانکه در اسم اختیار
رخساره و خال آن بت ماه جبین! چون اختر و بدر اند
بهم گشته قرین! صد حسن و جمال بهر آرایش هم! در هم
رخ بدر و اختر افزوده به بین! و چنانکه در اسم بدر

در باغ جهان که هر دمش هست غمی ؛ شاخی که رسیده
از خزانش ستمی ؛ وسمی است پر از زر که بغارت مردم
بربایدازان دست خزان یکدرمی ؛ پوشیده نماند که از
دلفظ بربایدکه تحلیل یابد مراد تبدیل بای لفظ برا است
بلفظ ید وعبارت ازان دست خزان یکدرمی مشعراست
باسقاط یک نقطه خزان که بمعنی خزنده است اشارت
بآنست وچنانکه دراسم سراج وی حال دل خسته بدلبر گفتم
با او غم درد خود سراسر گفتم ؛ آن دلبر دلنواز را میل بمهر
یکذره زیاده شد مکرر گفتم ؛ وچنانکه دراسم نافل ماشو واز
نامرادیت یکحرف ای چشم وچراغ ؛ ما صد ان بر سینه در اهکوی
هم نهاده داغ ؛ وچنانکه دراسم قریشی آنکس که جهان گرفت
منیض کرمش ؛ خورشید یکی بود زخیل وحشمش ؛

کو پهلوی خود چو ذره اشراف زمان ؛ باشند نهاده سر بجای
قدمش ؛ وچنانکه دراسم نجم درهای سرشکم که بهر سو کردند
غلطان لبسر کوی تو روآوردند ؛ بی روی تو نجم آن کواکب
کم نمود ؛ اندک دوری چنانکه باید کردند ؛ وچنانکه دراسم
کیخسرو داغهادردل ما هست ازان ماه جبین ؛ قد
اوراست صنوبر زغلامان کمین ؛ وچنانکه دراسم یحیی
سبز ملیحی که خالهاست بدوش ؛ میل شفیعی بود همیشه
بسویش ؛ وچنانکه دراسم نور دلبری دیدم برخ چون
ماه وخالی برجبین ؛ بر رخش بود آن معنبر خال او
بالانشین ؛ وشاید که الفاظ که از نقطه با آنها تعبیر کرده
میشود بعضی از اعمال معمایی بحصول پیوندد وچنانکه در
اسم تامی ولهامه در آرزوی روز وصال ؛

دیگر

دیدند فراوان ز شب هجر ملال ! آخر ز دعای عارفان او دست
بنمود عذار مهر در حد کمال ! از لفظ دعا چون عا بلفظ
رمان تبدیل یابد و آخر مجموع بلفظ دو مبدل گردد عبا
در ماه و بحصول پیوندد و چنانکه در اسم زین و زکی اول
از پرده روی خوب آراسته ! آن صنم کین طرف گذاری
خواسته ! پوشیده نماند که به تبدیل حرف اول پرده بحرف
خا مضمون لفظ خرده حاصل شده و چنانکه در اسم شعیب
رخسار ز روی خویش مبر پیش دلستان ! با مهر دوست
حاصل ز زعار و عیب دان ! از حاصل ز ریح دانه اراده شده
و چنانکه در اسم سعید از توبه‌ی صوفی مارنج بسی دید !
خواهد شکند با دو سه هم جنس شب عید ! ماده اسم لفظ
شب عید است و مراد سه هم جنس نقطهای شین

و چنانکه در اسم حسام شو آب تشنه دلی را که آب صاف آری !
بپای پی از پی قلم چو تیغ بر داری ! شو آب ترکیب یافته
که مقصود با لتثلیث است و چنانکه در اسم حامد بزم ساقی
چین که هست از نه سپهر زرنگار ! پیش دستش جابهای
خرد پر بی اعتبار ! جابها تحلیل یافته و از عبارت نهای
خرد پر نقط خواسته شده و چنانکه در اسم حسن
وصلش من گدا را مشکل شود میسر ! رخسار گل بهر خس
نماید آن صنوبر ! و چنانکه در اسم روح آن رخ که شد
آیینه و ما دارانرا ! بنمود در طرب منزود غمخوارانرا ! چون
سر طرفی نهان در آن رخ دیدند ! در پرده کشید آیینه یارانرا
و چنانکه در اسم رضا بار غمت که کوه نیارد تاب آن ! !
باری خوش است بر دل اصحاب دل نهان ! و چنانکه در اسم زین

ماهی که بدل طرب فزاید از وی !! گر جان طلبد عجب نباید از وی
گردون زر آفتاب را عوض کند !! گر نقره مه طلب نماید از وی
پوشیده نماند که به تبدیل حرف رای نقره بطای منقوط نقطه
اراده شده و چنانکه در اسم عزیز چشم نکش جز بر نیا طلعت
رخشان یار !! درج گوهر دار پوشیده برای آن نگار !!!
و چنانکه در اسم عادل گی بود دل زان دری غافل که بی دریا رسید
سوی اصل دل ازان در قسمت جان و جسد !! پوشیده نماند
که اشارت شده بمقلوب شدن کلمه داغ و کلمه دریغا ترکیب
یافته که دلالت میکند بر زوال شی و لفظ عل که بتحلیل حاصل
شده چون تکرار یابد ململ شود که شابه نقطه است و چنانکه
در اسم خنکز در جهان قیدی نباشد عاشق درویش را !!
یای اندر چهره اشی کار از کرده خویش را !! و شاید که یکی

ازین الفاظ بتصحیف و ضمن حصول یابد و وسیله تصحیف
جعلی شود چنانکه در اسم غیبی دیده چون در دیده نبیند سوی یار !!
ننگرد جز گوشه ابروی یار !! و شاید که از لفظ حاصل شده
خصوصیت محل تصرف معلوم شود چنانکه در اسم حاجی
شد آتش تب شهر تم زاوالی !! رفت آن همه عیش و
طرب و خوشحالی !! جان و دل مهجور بماندند آخر !! زانها
همه در سوختن تنهائی !! پوشیده نماند که از عدم تنها که محل
اولیت اسقاط نقطه از حرف اول خواسته شده و از
نوادر تصحیف جعلی است این مثال در اسم سعید
تا چند رقیب همره یار شود !! هر لحظه دلا ز رجن زار شود
بهتر باشد که سوزد آن بیجوهر !! مردم بد گر گونه نگون رشود
محل تصرف لفظ بهتر است که چون با عدم نقطی بود

طریق منعکس شود هم سطول وهم بعرض نوشته آنرا می الجلة
سید می توان خواند و جامع هر دو قسم وضعی وجعلی است
این معما در اسم علا آریم در میان سخن یار دلپذیر؛ چونه
نیست هر کنار ز اغیار خرده کنار؛ و چنانکه در اسم شیخ علی
آمده می چهره پر از قطره خوی؛ دیدم رخ او سوال کردم از وی
بر ماه ستاره ها چه تصحیف بود؛ چون گفت به تصحیف دگر دم
و چنانکه در اسم حسام زچیست هر شکن موی زلف سیمبران؛
نشانه ایست ز دندانهای شانه در ان؛ و چنانکه در اسم عمران
سوختن داغ از غم جانان خوشست؛ در طریق کار ما نیز
آن خوشست؛ پوشیده نماند که از طریق کارهای نقش
اراده شده بنابر شهرت است و در ان فن و مثال آنجه محل
تعرف شی باشد که صلاحیت آن داشته باشد که خود

شود این معماست باسم پیر قطرهای اشکم ما را برمدار
ای همنشین؛ تا ببیند مجانش سرنگون آن نازنین؛
چون سه نقطه بر بالای مد بیارند و آنرا واژگون بنگرند
اسم مقصود بحصول پیوندد و چنانکه در اسم بها این چرخ
بلند پایه که دارد هستی؛ با همت او دعوی بالادستی؛ آمدش
بغایت کوتاهی؛ افتاده بسان ذره در پستی؛ چون مد الف
ممدوده در پیش الف آید و بغایت کوتاهی باشد صورت
ب و ها نماید بدین هیأت استعاره و تشبیه عبارتست
از ذکر لفظ و اراده حرفی یا بیشتر بواسطه مشابهت
در صورت خطی بشرط آنکه آن مشابهت مشهور باشد
یا ظهورش چنان باشد که ذهن از مذکور بمقصود بآسانی
انتقال نماید چنانکه در اسم پهلوان خورشید رخی که از تبش هست گران

یارب بنود زوال را دست بران ! باشد دو هلال یکشبه
بر اوج بش ! یاران همه بنگرید پیوسته دران ! پوشیده نماند
کز آن دو هلال یکشبه یکی لفظ هلال خواسته شده که یکشبه
اشارت بلام آخر اوست و از دیگری حرف نون که مقصود
بالتمثیلست و چنانکه در اسم خدابرد فرخنده شبی که یار
ساغر دارد ! مجلس بجمال خود منور دارد ! عاشق سر خود
چون بنهد بر پایش ! آن سر و بپای سروی بر دارد !!!
و چنانکه در اسم شاه نی دلشده ایست گشته از خود فانی !
مردم بتمای دگر از حیرانی ! از نی مطلب هیچ نشان گر طلبی !
از نی پای نشان سر گردانی ! از نشان سر نی حرف ها خواسته
شده و چنانکه در اسم شروان شد باغ ز محنت خزان آزاده !
بلبل بنوا باز زبان بگشاده ! بنگر سوی گل که هست سر وش هر سو !

برطرف

برطرف چمن چو خادمان استاده ! و چنانکه در اسم شهوار
خدارا جان من بهر نظاره ! سواد زلف را بنما دو باره !
یکبار از زلف جیم خواسته و از ان سبب که سواد زلف اشارت
بتصحیف آنست و بار دیگر لفظ سواد که دال او بری تبدیل
یافته و شاید که لفظ مشبه با عمال معمائی تحصیل پیوندد
و درین چند معما مشبه الف واقع شده چنانکه در اسم امین
آخر ای افتاده سر بر آسمان افراشتی ! سر بپای او نهادی
و ز زمین بر داشتی ! و چنانکه در اسم اردشیر شنیعی یافت
محراب از نشان پای آن دلبر ! بپای سودن رخسار زرد بش
بر نشان بنگر ! درین معما لفظ سودن بتحصیل پیوسته
و چنانکه در اسم بختیار دوش منصوبه خوبی بهای کافر کیشی !
با ختی و مه از انست نه در فته بخوبیش ! لفظ تیر بعمل

تالیف حاصل شده که مقصود بالتمثیلست و چنانکه در اسم سراج
کسی را کجا بی خط سبز او سرو برگ سبز است بر طرف جو
و چنانکه در اسم اسد نداشت در معرض آن صنم قمر
جز خود را و خورشید هم و درین معما مقصود بالتمثیل لفظ
ند است و چنانکه در اسم صفا شاطه چو زلف عنبر بیت بگشود
بر صفحه رویت رقم حسن نمود از صفر زیاده دیدم آخر انرا
بر چهره چو خال مشک فامت افزود و درین معما تشبیه جیم
و دال است بزلف چنانکه در اسم مجد خیال ابروی او کرد
داغ دل شده ظاهر مرا امروز رخ لعل بست فیض ماه نو آخر
و تشبیه حرف سین چنانکه در اسم سهراب ای دل غم این و آن
کم ازین چه شود رو از دگران بدوست آری چه شود ای قطره
سرگشته اگر دیده خود بر جانب آفتاب داری چه شود مقصود

لفظ اره است که تعبیه حصول یافته و تشبیه صاد و چنانکه
در اسم عصمت تو سنش چون برگرفته کاسه سم از زمین
کرده از سمت دو دیده خویشتن را جا نشین و زلف
گویند و لام خوانند چنانکه در اسم ویسی وی ماه وشی پری
رخی کافر کیش پیش آید و دیدمش بکام دل خویش
مشکل که ز خیل خوبرویان هرگز آید چو وی از هزار یک
زیبا پیش و درین معمیات مشبه حرف میم است
چنانکه در اسم قباد آه از غم شوخی ستم آموخته افراخته
قامتی رخ افروخته نامش بزبان آرم و گویم که مباد
مانده مشتاق رخش سوخته مست که تحلیل حاصل شده
عبارتست از میمی که در اول کلمه مباد است و اشارتی
شده به تبدیل آن بحرف قاف چنانکه در اسم آدم

انکسی کو رنجد از وی دلهای دردمندان هرگز نخواهد آسود

دلها ز خود مگردان و چنانکه در اسم عمر در شهر هیچکس

دلی نگذارد ؛ حیثیت که سر بردن دلها دارد ؛ و تشبیه

حرف ها چنانکه در اسم رکن عاشق را که گرم رو باشد ؛

از ره وصل خود مران ای مه ؛ مدعی فسرده را که چو سنگ ؛

بی تنگ و پوست دفع کن از ره ؛ پوشیده نماند که از دفع

بی تنگ دف مراد است و از دف بی پوست باعتبار

معنی حرف ها و شاید که سمی متضمن دو تشبیه باشد

چنانکه در اسم سلمان دو زلفش تا ز بهر مازره شد ؛؛؛

پا آن رشتها باهم گره شد ؛ و چنانکه در اسم نامر داشت

ابروی تو قصد دل پنهان ؛ آنچه پنهان بود شد باری عیان

اعمال حسابی و آن بر پنج اسلوب است اسلوب حرفی

تصنیف پنهان قد و از الف مراد است و آنکه پنهان بود چیست که چنین باری عیان شد مقصود حاصل از

حرفی

و آن عبارتست از اشارت بحرفی یا بیشتر و اراده

آن عدد برای نوعی تصرف دران چنانکه در اسم حبیب

کند آن نه شمار هر بنده ؛ چه شماری زهی شمارنده ؛؛؛

پوشیده نماند که اشارتست بشمار لفظ چه که هشت است

و لفظ زهی که بیست و دو است و از بیست و دو لفظ

بی و حرف با اراده شده چنانکه در اسم مسیح نخواهد

یافتن با جهد بسیار ؛ به پیش مردمان رونق دل آزار ؛

و چنانکه در اسم نجم هر دو یک چیز نماید می و آب ولی ؛

فرق بسیار بود بهر تو گفتم مثلی ؛ پوشیده نماند که از

لفظ می و آب ولی چون هر دو حرف را یکی نماید نون و

جیم و میم بحصول پیوندد و چنانکه در اسم صدر این دل که

جدایی ساخت بی طاقت و آرامش ؛ دانم شمرد بی صبر

پس برده میم است

نقد ... هشت است

هر جا ده و آب سه ولی چهل

آن ماه نکو نامش ، وچنانکه در اسم حسین علی هست مشکین نگارها
اورا ابروان سیمگون ، بر مه او خال زیبا لایق است از حد
برون ، وچنانکه در اسم نبی غمزه را کو که بکشتن مشتاب
ناوک خود مکن آخر بحجاب ، وچنانکه در اسم بیک ای کرده
قصد دلها ما دل بکجا نداریم ، چون گیری آخر از ما چیزی
کم مانداریم ، وچنانکه در اسم اوحد بس که این دل خسته گرید
دمبدم ، ماند آخر یار در اشکش قدم ، وچنانکه در اسم
ویسی شود درست از دو دل که از جفا شکند ، ولی شکسته
خود را بزیر پا مکند ، وچنانکه در اسم شاه که دم زنم از غم
تو ای بسته دهان ، پر دود شود راه من خسته جهان ،
پیوسته شمار غم خود چند کنم ، آخر نشان شمار پیوسته نهان ،
و شاید که اسمی که حاصل شده باشد حاصل آن اسم بطریق

حساب اسمی دیگر شود چنانکه در اسم اختیار تا پای نام
کنم آخر حسن ترا ، یا ختم تمام دگر زان نقد نام جانفزا ،
از حاصل حروف اسم اختیار که هزار و دویست و دوازده است
اسم نخیب اراده شده که در مصراع ثانی اشارتست بحصول
آن ومقصود بالتمثیل است اسلوب اسمی وآن عبارت
از ذکر اسم عددی بقصد دلالت بر حرفی معین بازای
آن چنانکه در اسم زین آورد زمین لاله احمر بیرون ،
کرد بندر شاخ غنچها سر بیرون ، گل داشت بباغ روی پرده در
روها کشاده رنگ دیگر بیرون ، مقصود بالتمثیل معنی است
که از گل رنگ بتعمیه حصول یافته چنانکه در اسم غیاث
آینه هرگز نیارد آمد فرخنده فال ، پیش زلف و رو
از زنان باشد که آمد بی مثال ، در ین معما به تبدیل حرف

اول کلمه زلف بهمزه مفتوح لفظ او شده که از ان یار او دست
وچنانکه در اسم نوح بس از غمی رسید این ناتوان را ! زنو
زخمی خدنگی بسیم آن زا ! وچنانکه در اسم آبل بر دل ما جراحتی
کاز دست ! ماند از بعد ما و دل چه نکوست ! وچنانکه
در اسم تاج زلوح سینه بشو نقش نام غیر تمام ! ترا چو سینه
تهی گشت یابی از ون نام ! وچنانکه در اسم مسیح آمد خبر
وصال از حضرت دوست ! جانهای فراق دیده خاک در
اوست ! از دیده نهان بود رخ آن خورشید ! این مژده
که رخ همی نماید چه نکوست ! حرف اول مژده که های مفتوح
نماید مژده میشود وچنانکه در اسم شکری پر رسید از صبا سر
انکوی را که هست ! آن خاک کوی مه او هر کجا که هست !
وچنانکه در اسم فصیح رهی خاک پای سگ دوست دید !

ترا با تو شود دیبند بر

رخ شمس چون نهان شود و در رخ مژده های مفتوح مقصود حاصل شود

مراد پا را سگ کاف و ... است

تیغ

بعد هشت حاصل شود

رهش از بصیرت بمقصد رسید ! درین معما لفظ هشت
بحصول پیوسته وچنانکه در اسم معین سر بر قدم چون تو
پری رخساری ! آخر چه بپای گل خوش آید باری ! وچنانکه
در اسم الغ برگ گل وچه خود کند ایثار ! یعنی از سوی گلبنی
یکبار ! وچنانکه در اسم کافی عشق یار بین تمام بار رخ یار !
همچنان هست و بیشتر صد بار ! از عشق یار بین مراد عین بیت
وچنانکه در اسم حمزه از می برخ مهش نگر قطرهٔ خون !
آنانه شد است آفتاب از می ! وچنانکه در اسم صفر سودای
دل در عاشق باشد ز مجنون بیشتر ! نقد وفا مانند او بود و
نماید دگر ! وچنانکه در اسم لالا آنزا که در آینه دل نیست
صفا ! گوید مدهید دل بشوخان بلا ! گر بشنوی این پند
زبان خواهی کرد ! تا جار چو بیند جا بهلا نیست ولا !

پوشیده نماند که لفظ پند جاهلان و لفظ دلا چون هردو
بی دال باشد بهمان حرکات و سکنات پنجاه لان لا بحصول
خواهد پیوست ! اسلوب احصائی و آن عبارتست از
ذکر احوال و اوصاف عددی و اراده آن عدد چنانکه
در اسم امام دلدار نقاب از رخ بهوش نمکند ! و اندر دلها
تا ی آتش نکند ! مقصود با تمثیل لفظ میاست و چنانکه
در اسم خواجه زینی سیل سرشک چون کرد آهنگ اوج گردون !
تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون ! پوشیده نماند که از
اول تا هفت حرفهای طاق که الف و جیم و ها و زاست
جون از حرف آخرین اسم او اراده نمایند و مجموع در کلمه
خوف داخل شود اسم مقصود بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
مغیث از عاشقان غمزده هر دل که برد یار ! ! ! !

جای غنیت که بغنیت نگه دار ! و چنانکه در اسم قاسمی شد
ستاره جور بخت انکه از و ! گردانی کار مهر بیداد از و ! از
عبارت شد ستاره چون نقطهای شین ریخته شود سدس
تاره بحصول پیوندد که مقصود با تمثیلست و چنانکه در اسم سود
دیده را غیر از شمار قطرهٔ باران نبود ! از عدد و ما آنچه با انک
خودش یکسان نمود ! پوشیده نماند که از عدد و ما آنچه با نقطهای
خودش برابر است پنج و شش است چو پنج را پنج نقطه است
و شش را شش و دیگر عدد چهار که با نقطهای عبارت خودش
مساویست چه لفظ خودش را چار نقطه است و چنانکه در اسم
صدیقی میندار از جفای دوست انکه سینه ریش نز ا ! از اعداد
انگه نبود در حقیقت کم از ا شش نز ا ! از حروف لفظ حقیقت
آنچه عدد آن بی نقطه باشد دو حرف حا و قافست که عدد این

که لفظ صد است از نقطه عاریست و حرف یا که عدد آن
ده است نیز ازین قبیلست که در میان مرد و قاف
واقع شده و چنانکه در اسم نجفی ما را که جفا کشیدن و محنت
خوشست ، چندان طمع وفا نباشد از دوست ، با خسته
دلان مهر و وفاداری او ، عشر ستم و جفا اگر هست نکوست ،
مقصود بالتمثیل ده یک لفظ ستم است و جامع هر سه
قسم حرفی و اسمی و اصطلاحیست این معما در اسم وصی
شاخ سنبل زغم زلف تو در هر چمنی ، همچو زلف تو دوتا
شد بنود بی شکنی ، پوشیده نماند که اشارت شده بتکرار
زلف که از آن جیم مرادست و بتکرار عبارت بنود بی
شکنی که یکبار لفظ نود حصول یافته باسقاط حرف بی از
کلمه نود و باز دیگر از لفظ کنی پیشتر او ساقط شده

عشر ستم که پانصد است
پنجاه و نون پنجاه است

مراد از دوتا شدن نود دو بی ...
نود دو بی شکنی ...
که نود شود و دو ... آمده بود
بیشتر لفظ کنی ...

یعنی کاف و نون اسلوب انحصاری و آن عبارتست
از آنکه معدودی را که حصر آن در عدد معین مقرر و مشهور
باشد ذکر کنند بوجهی که ذهن انتقال نماید بآن عدد چنانکه
در اسم هارون اول و پایان بهر اکو منجم کم شماره ، ابرو بیت
چندانکه باشد کس نگوید زان شماره ، عبارتست ابرو بیت
چندانکه باشد اشارتست بدو ابرو که از یکی لفظ ابرو
و از دیگری نون خواسته شده و عبارت کس نگوید
زان شمار مشعراست باسقاط شمار ابرو که آن دو است
و مقصود بالتمثیلست و چنانکه در اسم علیشاه بهر دو مه
تا ماه رویش دیده اند ، کر و کوریش روز و شب کردیده اند
و چنانکه در اسم علی ماه رخسار تر ای کاش در عیدی دمی
بر مراد خویش بینم تا رهم از هر غمی ، و جامع هر دو قسم

... است

ماه ... مراد از ...
در ... دیده شود و مقصود حاصل بود

حرفی والخصار یست این معما در اسم بیک کرده دل من که
خیالش ! بر چهره او شمار خالش ! و چنانکه در اسم منصور
کم نه دام شماز بتان بگنج گذشت ! من و شمار خود و حور لی
بهشت ! اسلوب رقی و آن اشارتست ببعضی ارقام
هندسی بوجهی که ذهن انتقال نماید بعدد رقم برای آن
تعیین یافته و چنانکه در اسم غیاث شاهان جهان اگه نگاه
و شان
حیات ! دایم بارادهٔ کی بود ملک و جهات ! حاصل از ا
اگر هست یکی ! بنود دگری که باشد شش وجه ثبات ! از
لفظ ارادشان که علی الترتیب حرفی ثابت ماند و حرفی
ساقط شود و الف و ها و الف می ماند بدین شکل ۱۰۱۱
که رقم هزار و یازده است چنانکه در اسم بختیار از انجم اشک
بیش آن سیم بدن ! عاشق رقم زند صد گونه سخن !

با اختر خویشتن جدا از دگران ! کردم رقم آنچه می توانستم من !
از لفظ با اختر آنچه با اختر است یعنی به حرف با و خا
و تا جدا ملاحظه کرده شد و از ما سوای آن که دو الف
و حرف راست آنچه صلاحیت رقم بودن دارد دو
الف است که صورت رقم یازده است و چنانکه در اسم
بهلول دل مقام مهر مه رویان سیمین قد شده ! وه که سر
گردانیش همچون فلک بیحد شده ! مقصود با لتمثیل
منعکس شدن رقم و او است از لفظ وه که با نیابت وسیله
بحرف بی تبدیل یافته و هم بعبارت سرگردانیش های
فلک بلفظ لو تبدیل می یابد و چنانکه در اسم فرخ سروی
چو تو قد کشیده باشد مشکل ! سبزه چو خطت دمیده باشد مشکل
بر چهره و خال تو چه زیبارت کسی ! بر مهره و صفر دیده باشد مشکل

وچنانکه در اسم **صدر** اهل دلان سر بسر روی بران خاک در
یافته هر یک زیک مرتبه بیشتر هر حرفی را از لفظ یک چون
مرتبه زیاده شود مقصود بحصول پیوندد اعمال **تکمیلیه** است
تالیف و اسقاط و قلب **تالیف** عبارتست از جمع کردن
الفاظ متفرقه که در مواضع متعدده اندراج یافته باشد
بجهت ترتیب اسم و آن منقسم بدو قسم اتصالی و امتزاجی
تالیف **اتصالی** بهم پیوستن اجزاست بی ظرفیت و مظروفیت
و **امتزاجی** آنست که اجتماع اجزا بدخول بعضی در بعضی حصول
یابد اما تالیف **اتصالی** چنانکه در اسم **صفی** شمشاد و سرو صف
زده بر طرف جویبار چون یای نسبتی بصف خادمان یار
وچنانکه در اسم **محمد مومن میرزا** در مدح و ثنای شه جمشید مکان
سلطان تنگ سریر دارای جهان کردون لوحی نوشته

آمد ای دل خورشید نهاده دل بهر حرفی از آن وچنانکه
در اسم **مسافر** خورشید غلام گشته آن دلجو را مه کرده
سجود آن رخ نیکو را چون افسر ماه و مهر تاجش گویند
باید که بود تاج مناسب او را وچنانکه در اسم **میرزم**
مهوشی دلها شکست ای من فدای آن شکست
بیش همان مهوش برای آن شکست وچنانکه در اسم
ایاز در غم او شنفته میخواهم من وین راز بکس نگفته میخواهم
دارم الم عشق نهان پیوسته زیرا که از و نهفته میخواهم
وچنانکه در اسم **عادل** دل بیخودی زحد برون پیدا کرد
وز عشق پری وشان جنون پیدا کرد افتاد بدست دلبران
این دل زار قیدی که نداشت دل اکنون پیدا کرد وچنا
در اسم **خداداد** از لباس عمر کلها را بسی امید بود

خار خود آخر بهر یک جا که داماند امنود ا پوشیده نماند که
آخر خار بالف تبدیل یافته که عبارت خار خود آخر اشارت
بآنست و بهر حرفی حرف دال الحاق شده که جا که
دامان را که جار باشد عبارت ازانست و چنانکه در اسم
روح رقیب افتاده در از خاک پایش ا ز محرومان که می
آید بجایش ا و چنانکه در اسم شاه این خسته که دور بود
از خاک درش ا شد ساکن فرشی که بود بر گذرش ا یارب
که مباد خاک این فرشی جدا ا از زیر سر ساکن و بالای سرش ا
از زیر سر ساکن الف اراده شده و از بالای سر ساکن جزم
که علامت سکونست و محل او بالای حرف ساکنست و چنانکه
در اسم ارشد ای که ترا حسن مسلم باشد ا مشکل چو تویی در همه عالم باشد ا
در کشور جان ناشه خورشید نشان ا شد نام تو قدرم کم کم باشد ا

[illegible]

[illegible]

چنانکه

و چنانکه در اسم مسعود دوش از شبنم لباس خویش را تر
ساخت گل ا رخ کشادی پیرهن بر آفتاب انداخت گل ا
و چنانکه در اسم آبل در سر که بود انیته گوش آن مه را ا ا
نجیبت شب هجر دل کمر را ا دارد مه من اختر خوبی
بکمال ا رنجیده بود کمال اخترش را ا پوشیده نماند
که عبارت کمال اخترش را ماده اسم واقع شده که حصول
اسم ازان باسلوب عربیت بملاحظه لفظ کمال صیغه
لا اخر کرا مراد است و ترکیب کلمه شهرا که بطریق وقف
مذکور شده یعنی مثل آب باید کرا اختیار کم نامی را و چنانکه
در اسم موسی سر و چشته نماند سر بر زمین ا ناتراشیده سر
کشیست به بین ا ناتراشیده سر کنایت ازانست که موی
سر داشته باشد و چنانکه در اسم حمیدی آنان که بلطف نکته

[illegible]

عیسی نفسند، هر نکته از آن اهل یقین کرده پسند، جز مدح

تو بر زبان نیاورده‌اند، هر یک بنهایت ترقی برسند،

پوشیده نماند که هر حرفی از مدح بنهایت ترقی که حرف

یاست اتصال می یابد الا حرف آخر که بنهایت ترقی

رسیدن او آنست که بر مجموع مقدم شود و چنانکه در اسم

شیخی باشد همه دلبران زنهار ورا، آنکه دلی که هست

سامان او را، جویای دل بی‌سر و پایی که بود، جویان شده

خاک را هم آن دلجو را، و چنانکه در اسم رکنی هر کس نشسته

با صنم نازنین خویش، ما نیم و کنج محنت و همنشین خویش

و چنانکه در اسم بهرام یکی ز طالع بد بر طرف ز سر دلبر، یکی

ز هر طرفی ماه پاره در بر، و چنانکه در اسم اولیا هم تو زراه

عدم ای یار رخ نیز، آلایش تست پاک شو از همه چیز،

مراد از دل جان است چون جویای روست و چانیز جویان شده هم آن دلجو را

از طرف اول یکی مراد و خال یک ز جب الف در لفظ بر که تنها شد و از طرف اتصال حرف میم است به محصول

چون شد ز تو اندکی نمازی ای دل، امید آنکه سلامت بود

آن نیت نیز، پوشیده نماند که لفظ دل را با سقاط حرف دال

نماز اعتبار کرده شده که بطریق خطاب بدل باشارت آن

واقع شده و نیت و سلام آن نماز را مراد و لفظ اتم تعیین نموده

شده که از یکی او مراد است و از دیگری یا باراده تقدیم آنچه

آن را نیت گفته و بتاخیر آنچه آن را سلام اعتبار نموده شده

و چنانکه در اسم صباقی آنکه چل سال رند میکده است، چون در

احسان بار رسا شده است، و چنانکه در اسم نبی ساکنان خوش را

باشد نظرها دمبدم، جانب جایی که خود را ساخت خاک آن قدم

و چنانکه در اسم مرجان خون جو گشت از خشم پریشم ریخته، صاف

میها دیدم آن دم ریخته، و چنانکه در اسم جامی ای بفیض تو امید

اهل عرب را چو عجم، تا امید آنکه بود جاری از آن فیض کرم

وما لینا امرای چنانکه در اسم خالد هست نقد جان پاکان
در دی درمان درست ! خدمت پاکان ز نهر درد بی پایان
نکوست ! پوشیده نماند که از خدمت پاکان که تحلیل مذکور
شده لفظ مکان بحصول پیوسته و چنانکه در اسم منصور
ز پرتو رخ آن دلبر پسندیده ! شد آشکار مرا عکس نور در دیده !
پوشیده نماند که عکس نور در دیده دیده در نور است و چنانکه
در اسم نوایی موج بر اوج فلک زد بحر چشم اشکبار ! ما چنین
چنین جانب موج آشنایی یاد دار ! و چنانکه در اسم علی دوست
عنایت نا بها کامد برون زان کلک جان پرور ! بپای پوس
دل آمد در و نام خوش معشر ! لفظ نابها که تحلیل حاصل
شده چون الف از و ساقط شود نها ماند و چنانکه در اسم
شاه باسینغر از آب حیات انگه روح افزاید !!!

بنی لفظ خدمکان ال گشت

ما بین جانب موج آشنایی یاد دار

چون لفظ دس که گذار بسوی دل اشاره بان گشت در لفظ علیت در آید اسم مقصود بحصول انجامد

پیوسته زبان بنظم شه بگشاید ! در شهر یکی چو نقش زیبایی نیز !
آرد بنظر ز خط آنشه باید ! پوشیده نماند که الف و نقش زری
که مراد از آن تصحیف لفظ سبع است و لفظ با که چون مجموع
در کلمه شهر داخل شود مقصود بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
قل احمد ای دبیر از هر کج و هر راست نتوان زد رقم ! قد و بالای
حبیب و زلفش آورد در قلم ! پوشیده نماند که مراد از زلف در
قلم آوردن نوشتن واو باقی دخول در لفظ قلم و چنانکه در اسم
نوایی بسته ام دل در فضای کوی او باشد کنون ! سبزه را جای
که هست از روضه جنت فزون ! و چنانکه در اسم نبی ای جای
غمت این دل غمدیده من ! جور و ستمت همه پسندیده من ! آخر
ز عقیق ناب درج چینی من ! آراسته بهر خدمت دیده من !
و چنانکه در اسم جنید بنال از درد ای نی در جدایی !

در شهر یکی چو نقش زیبایی باید

بنیر الف از شهر چنانکه نقش سبع گشت است و لفظ بای در محصول ست

قلم ماده اسم شد

چون حرف قاف که درج اشاره بان است لفظ دیده بر مقصود حاصل شد

کیار بعدم و بعدر وما سیی ! وچنانکه در اسم **بشیر** کر میللی بتو

از زه راست نشان ! رو جانب دیر بمره پیر مغان ! کویند

براستی بود زاهد شهر ! شیداست و را براستی نیست بدان !

وچنانکه در اسم **علی** ازان در سر کسی چیز دکر خواست ! شنیعی

خاک در در زیر سر خواست ! وچنانکه در اسم **امین** بچوکان بازی

آهو آن پسر باز ! محل کوی بازی دان و سر باز ! از محل کوی بازی

میدان اراده شده یعنی لفظ دان میدان باشد وچنانکه در اسم

امام ای در دل شکسته ما آرزوی تو ! جان زپا فتاده با خاک کوی تو

وچنانکه در اسم **عماد** بر زبر خورشید اکرچه منزل و ما وا کرفت !

آیم آن چیزی که بالای وی آمد جا کرفت ! پوشیده نماند که با ثبات

عین بر بالای فتحه که لفظ زبر عبارت از انست غیر مکسور

اراده شده وچنانکه در اسم **نبی** در خط سبز بر لب جانان !

شب فی عی علی لت

یعنی الف در بند جا کرفته

هست با چاشنی وخال نهان ! وچنانکه در اسم **سالم** چهره را از

بس که پوشد زاهد بی وجد و حال ! روی می آرد دکر در کوچه جام

از ملال ! پوشیده نماند که در لفظ ملال لام الف مشابه است

بکوچه خاص و نه چه که میان الف و لام نا نیست بکوچه جام که بد

حرف اول لفظ ذکر و در عبارت ملا دل حصول یافته وچنانکه

در اسم **بابا علی** یافت این چپر وبا مهر رخت در دل خویش !

درویش یافته بهر ابدی منزل خویش ! وچنانکه در اسم **نونس**

خط دلکش جانفزا کرد ظاهر ! لب نوش او در خور خویش آخر

وچنانکه در اسم **خان** آن صنم از من که اخو شنید ! حرفی از

احتیاج دل خندید ! وچنانکه در اسم **انیس** شادست دلم بروی

نازک بدنی ! جان تازه ببر تو ای سیم تنی ! چیزی که بود زکلشن

دهر آخر ! همسایه سرو قد و روی سمنی ! مخفی نماند که از اصله تا

امراجی کند کو رشد بعضی اتصال را نیز شامل است وایضا
جامع هر دو قسم است این معمیات چنانکه در اسم **خواجه** هر که در
بندگی و خدمت آن یار نکو ! رو ندارد بجو دآر و در ادب روی
و چنانکه در اسم **اختیار** هر لاله که افروخته یعنی رویش ! داغ
ستم است بر دل از سوزش ! پیراهن گل ز چیست دامنی
پر خون ! خار آمده مجو تیر بر پهلویش ! و چنانکه در اسم **زمانی**
دل که بودی در فراق یار با محنت کشی ! از خلش در خویش
باید بعد ازین حد خوشی ! و چنانکه در اسم **علا** چو عشق نهان بر
ملا او فتاده ! دل ز ارزن در بلا او فتاده ! از عبارت دل زار در
بلا ز ربالا بحصول پیوسته عمل **اسقاط** و آن عبارتست از
عدم اعتبار حرفی یا زیاده از لفظ و جریان این عمل بدو قسم است
عینی و مثلی **عینی** آنست که منقوص در ضمن منقوص منه

تعیین یافته ساقط شود چنانکه در اسم **عبدی** و **عبدالکریم**
که نیم که داد صبر دادیم بکر ! وز وادی همچو دی فتادیم بدر
آمد چو غم تو رفت بر باد آخر ! آن صبر و قدم بره نهادیم دگر
و چنانکه در اسم **یحیی** از قدح عشق چو من هر زمانی ! سر مگند
سجده وی مجانی ! و چنانکه در اسم **صفی** و **صوفی** اسباب جهان
هر چه در آید بنظر ! از درج در و خزانه نقره و زر ! معروف
بخاک پای دلدار اولی ! هر چه که هست از سر وی بگذر ! !
و چنانکه در اسم **مزید** چو آی تیغ بر کف پای آندم ! زخم سر بار بود
از صد چو من هم ! و چنانکه در اسم **زبیر** من و دلبر از غم عشق
تو اسباب حضور ! ز بر و زیر شده هر دو ز یکدیگر دور !
و از بدایع این قسم است این مثال در اسم **افضل** بنگر بسوی
ما در خ مه غماز تعمر ! کان صورتست قبله صاحب دلان عصر !

عبارت نماز قصر اشارتست باسقاط دو حرف آخر کلمهٔ
حلوه چه نماز قصر آنست که دو رکعت آخر او ساقط شود
وچنانکه در اسم حسام عشقت که مرا سوختن آموخت همه!
در خانهٔ دل شعله برافروخت همه! چون حسبت شرارهای
آتش از دل! بیرون شد و چون درون سوخت همه!
وچنانکه در اسم سعدی در دیده راست بین ارباب نظر!
غیر از رویت بنود ماه دگر! احول چو بماه طلعتت کرد نگاه
ناچار یکی دو دیده ای سیمین بر! از دو دیده چون چار یکی
کم شود یکی دیده و نیم ماند که از آن بحرف عین ولفظ دی اراده
شده وچنانکه در اسم صابر چی بنود همیشه چشم پر در و گهر!
چون آینه در مقابل آن دلبر! محروم شد از مقابلش در دارگی
در بی رخ او هیچ نباشد دیگر! جز و که بترکیب حاصل شده

از مقابلش لفظ صاف مرادست وچنانکه در اسم فقیه
بعد مرگ عاشقان جز غم نماند بر زمین! آری از فرهاد و
حرف او بود باقی همین! وچنانکه در اسم بهمن پارسایان همه در
دور لبت جرعه کشند! از پی هم سر و پا سوخته او باش وشند!
وچنانکه در اسم میرزاکه دید چشم تا نهان سوی عذار ماه او!
پر ز اشک انگند خود در ابر کنار راه او! وچنانکه در اسم اکرم
که از دو چو شمع آتش بجان دارم! جدا از جدا و ندانم خود اشک بارم
وچنانکه در اسم زین جان نواز خرامش آن سرو سیمبر!
یابند اصل زیر زمین نوبت دگر! وچنانکه در اسم بهمن
صد آه دل آن نگار را در پی دان! هرچه بود وچنانکه میر دراز
وی دان! از بس که زرهای کسان تاخت بتیغ! پی در ها کوی
مانده خال میدان! وچنانکه در اسم امت در دل غم اندوه تو انشوه بود

بار دل من که از تار کوه بود من تا ملال باشم از ذکر غمت
حرفی که بود بر لب از اندوه بود از لفظ غمت تا ملال باشم
یعنی تا بیم ناکو یا باشم وچنانکه در اسم **شاه** پرسشی کن پیش
از آن روزی که پرسی ای جوان مر تدم را از سر آن وهیچکس
ندهد نشان اسقاط **مثلی** آنست که منقوص در غیر
منقوص منه بوجهی از وجوه تعیین یافته از درجه اعتبار
ساقط شود وچنانکه در اسم **صدرالدین** مردم بخون نویسم بر
روی زعفرانی بیخود دو صد رساله زانها یکی نخوانی
پوشیده نماند که اشارت شده بتکرار لفظ صد رساله که از یکی
همان عبارت است و مراد است که بیخود بودن کنایت است از اسقاط
حرف سین یا و و دوم بار از صد رساله سین ملفوظ اراده
شده که حرف سین نیز از و اسقاط می یابد وچنانکه در اسم

پرسی در آید شانه مردم در سر زلف دلارای کش بدیع
رای را از بهر پیر و پای وچنانکه در اسم **فرخ** آمد نوید وصل و
امید است دمبدم کاساید از رخش دل ناشاد نیز هم
وچنانکه در اسم **شبلی** سایند چهره چون مه و خورشید هر زمان
بر خاک پای او ز پی هم ملازمان مراد از تکرار لفظ ملازمان
اسقاط میم و زای از دست تحلیل او بچهار جز و ولامان که
باند حصول اسم است وچنانکه در اسم **بدر** دلها کسان بهم
بر آرد بدگوی که تخم جور کارد وچنانکه در اسم **زنبیل** غم با دل
او همیشه آموخته باد وین خانه پر از آتش افروخته باد
هر دل که بود بسوز دار زاری او تا لان چه بود خانه او سوخته باد
از نال که تحلیل حصول یافته انچه خانه او ست یعنی علم از و
ساقط شده وچنانکه در اسم **بدیع** بر سر بیمار خود آمد دمی

من حصل الراحت من مقدوه ! گفت مکن ترک طعام و شراب
قلت کمان کبد سے فی دمه ! و چنانکه در اسم جلال گفتم
کجاست جای غمت ای بت چگل ! گفت آن صنم دو بار که
ناچار کنج دل ! و چنانکه در اسم زبید سازم چو سحاب دیده
گریان را ! خواهم در وصل آن مه تابانرا ! از ابر امید در هوای
آن ماه ! دری که بود یتیم خواهم آنرا ! ماده اسم لفظ ابر امید است
که اشارتی بنقطه ری واقع شده و مراد از یتیم بی اب
وام است و چنانکه در اسم بشیر آمد رقم عنایت از حضرت باری
هر حرف در و زخامه گوهر بار ! بکتوب بیان یکدری مکنون !
کرده شب پر ستاره بر روز نگار ! و چنانکه در اسم شاه
بعیدی ماه حسن آراسته خود را ! ز رشکش ماه خواهد
کاسته خود را ! و چنانکه در اسم ساقی از وصل تو گر اثر

نیابم چه عجب ! وین کام و مراد در نیابم چه عجب ! آسان چو
رقیب تو نیابم آنرا ! آخر من خسته گر نیابم چه عجب !!!
و چنانکه در اسم شرف گفتمش درهای اشک از بهر تست ای
سرفراز ! گفت چیزی را که باید نهان ظاهر مساز ! و چنانکه
در اسم ندیم جز در دل پاک یار ننمود آخر ! باید بزدود آینه
از دود آخر ! از بهر نمود پاکی در کار است ! پاکی بنماید رخ
مقصود آخر ! و چنانکه در اسم ناصر شد تجلی روی آن ماه پری
وش آفتاب ! کس ندید از خاک و باد و آب و آتش آفتاب !
و چنانکه در اسم بشیر قصه پر درد مجنون کان حدیث دلکش است
شد کهن گر بشنوی حرفی ز دردش خوش است ! و چنانکه
در اسم جاه شاه آن سریر معرفت مخزن انام ! در خلوت وحدتش
مقامست مقام ! هر جا بیان خلق باشد او را !!!

وحدت کرده کثرت آن جمع تمام ! و ماده این معما نیز از
جواهر طبع فیاض مقترب الحضرت السلطانیه است باسم
شاهم زنیان گرگرفت اشک ما روی زمین ! سازیم چو
پاک چهره زان در ثمین ! ناچار کنیم دست و دامن پر در !
آخر ز دو دیده حاصل ماست همین ! و چنانکه در اسم لقمان
عمری دل من بدرس غم میگذراند ! با خود زکتاب وصل حرفی
می راند ! میخواست دو صفحه رخت بر خواند ! بیخود شد
از آن دو ماه آخر چون خواند ! و چنانکه در اسم امین هر زمان
آئینه می آرد به پیش ! ماه من چون دیده در دیدار خویش !
پوشیده نماند که دیده در دیدار جانست که خود را نمیتواند
دید چون ماه که مراد از ولام ملفوظست در دیدن خود
مانند دیده نباشد او نیز خود را نه بیند و جامع هر دو قسم

عینی و مثلی است این چند مثال چنانکه در اسم خان دوش در میخانه
کردند احتساب زاهدان ! خاک آن در جای آب زندگانی شد
بدان ! و چنانکه در اسم امان ای آنکه در اسرار حقایق کوشی !
گویای ازل کلک تو با خاموشی ! صد معنی اگر بدل در آید فی الحال
ارخامه و از زبان لباسش پوشی ! و چنانکه در اسم زنگی
دل جست دوای درد خود ایامی ! حاصل نشد از هیچکسش
آرامی ! محتاج حکیمان زمانرا گویند ! عاریست حکیم و نیست
غیر از نامی ! و چنانکه در اسم هارون آن مه دل من بخویش
مایل کرده ! بسته کمر و عرض شمایل کرده ! چون کرد هلاکم
کمرش حیت دگر ! آن سرو روان تیغ حمایل کرده ! الف
لفظ روان تیغ حمایل کرده بعضی بجهت عدم اعتبار
خلل در میان او کشیده شده و بهمین طریقست این معما

باسم معین پی سنجیدن غم گفت میدار خدنگ ماتم ازو در
دل زار چون الف لفظ مار او در الف کلمه زار بر عرض بکشند
یک سو حرف هر دو الف ساقط شود و چنانکه در اسم نور
بی پی منشین ز ننگ هستی ای دل کن رهن می این لباس
هستی ای دل چون رهن شود برهنه یابی باری خود را
ز لباس خودپرستی ای دل و چنانکه در اسم شعیب گفتم که
دیدم شرح دل ناشادم تا چرخ ازان دست بستاند دادم خود
سوخته شد خانه خورشید چو لب بر قصه سوزناک خود
بگشادم پوشیده نماند که خود سوخته شدن خانه خورشید
اشارت بآنست که لفظ خانه خورشید بی حرف دال باشد
که رقم شده است و عبارت خانه خورشی که حاصل شده
متضمن حصول بعضی از اسم است و چنانکه در اسم یک

دل جهانیست کر اندوه دران پیکر افتست کران تا بکران
و چنانکه در اسم شمس میگفت دل حکایتی از زر دزد هجر او
گفتم تو دو شب ابدی وصف او مگو و چنانکه در اسم اخم
عاشق بیدل ز تیغت شاد شد باخته بیخود و سر ز غم آزاد شد
و چنانکه در اسم امانشاه عاشق دی که راه گشد پیش دلستان
ز ابرش عذار ماه بپوشد همان زمان و چنانکه در اسم زین
تا چه خواهد شد دگر از گریه این چشم پر آب بازبار است و
بالاخانه چشم خراب عمل قلب و آن عبارتست
از تغیر ترتیب حروف یا کلمات بجهت حصول مقصود
درین عمل اگر حروف علی الترتیب منقلب کرد و قلب
کل خوانند و الا قلب بعض گویند و اگر تغیر در ترتیب
کلمات باشد قلب کلی گویند و در هر یکی از اقسام ثلثه

اگر لفظی آورده شود که مفهوم آن مشوه باشد بتغییر ترتیب
شانی
مذکور چون لفظ دوره عکس گشتن ونگون شدن وپر
وآشفته وبرهم زده وامثال آن نیز اقلب وضی خوانند واگر
لتی
تغییر
بتوسل یکی ازین الفاظ سیاق کلام را نیز ترتیب دلا
باشد آن نیز اقلب جبلی گویند اما قلب کل وضی وچنانکه در
اسم حسام از روضه جنت سرکوی تو بهتست ! ورخور
وشان نظر سوی تو بهتست ! گویند بجنت آفتاب
آن غلط است ! صد بار ز آفتاب روی تو بهتست !
وچنانکه شجاع چون مه وخورشید درچرخ آن بت رعنا
خوشست ! گر برفتار سماعش رفت دل از جا خوشست !
وچنانکه در اسم نبی کاتب تقدیر خط مشکبار ! بی قلم بنگاشت
بر رخسار نیار ! وچنانکه در اسم سهراب ! از سیل سرشکم ای سهی قد

هست آب گرفته راه بیجد ! وچنانکه در اسم واحد زتاب
عشق مرا جاودانه سوز دلست ! بگذشت در ورخدانی
چه دور وجان گسل است ! وچنانکه در اسم شاهم یاسمین پیشی
جبلی
تو نهاده قدم ! پایش بپیچیده بپای درهم ! قلب کل
وچنانکه در اسم منصور ای دل بکوش در وصفی چو برای نام !
سر دل چو عاقبت بسر آید شود تمام ! از لفظ روضم یکی
از حروف ما بین الطرفین علی الترتیب چون سر اول
لفظ تقدیم باید وحرف آخر نیز مقدم شود مقصود
بحصول پیوندد وچنانکه در اسم شریف بهتر است از مهرو
مرخساره آن نازنین ! سوی مهر و مه چو دیدی در رخش
آخر بهبین ! وچنانکه در اسم محمود فیض عام یار بین گرباده
انعام دست ! دشمن بی پا وسر سرجای پا ماند چو دست !

وقلب بعض وضعی و چنانکه در اسم امیرادهم شد زآه بیدلان
غمزده یار ما چون زلف خود برهم زده و چنانکه در اسم بهادر
سنبل چین را الجبین سنبل آن گلعذار هست میلی
کامد آشفته بسوی این دیار و قلب بعض جبلی و چنانکه
در اسم بها سرو قدش ز بهشت آمده طوبی شاید بهوا
خواهی اگر در پی سرو قدش آید و چنانکه در اسم غریب
بگو بغیر که آنکو بود بمرتبه بیش بقدر مرتبه از دیگری بود
در پیش و چنانکه در اسم ترخان باز بهر هلاک اهل نظر
رخ نمود از نبات بتی دیگر و شاید که عمل قلب درین طریق
مبتنی بر عمل حسابی باشد چنانکه در اسم ضیا منم که میکشم
ای زاهدان بدوش سبو شمار یافت بیحد ز بهر نام نکو
و قلب کلی وضعی چنانکه در اسم رستم دل من زیر و زبر گشته

پریشان

پریشان طور است ستم و جور کنی زیر و زبر زان جور است
و از نوادر قلب کلیست که تغیر ترتیب به کلمه باشد
چنانکه در اسم لولیا صوفی که بوصف صافی لب بگشاد
حرفی دو سه گفت کوته و بی بنیاد بی بهره چو از خیال او ماند
هیچ است بود آن دو سه حرف عکس مقصود و مراد
پوشیده نماند که حرف باصطلاح نحو اراده شده و مراد
از سه حرف لفظ یاست و لام جاره و لفظ او که این حروف
بتحلیل حصول یافته و مراد از صافی حرف خاست
که باسقاط آن اراده شده بجهت تحصیل حروف مذکوره
که از منقلب شدن آن حروف علی الترتیب اسم بحصول
می پیوندد و همان حرکات و سکنات و قلب کلی جبلی
چنانکه در اسم سراج شمع را باید سزا دادن با آتش پیش تو

گشته آخر سرفراز از تاج و سرکش پیش تو از دو نقط تاج
بر سر لفظ آخر تقدیم یافته که عبارت سرفراز اشارت
بآنست اعمال تذییلی شش است تحریک و تسکین
تشدید و تخفیف مد و قصر اظهار و اسرار معروف و
مجهول تعریب و تعجیم و از اقسام مذکوره دو قسم آخر از
جملهٔ اعمالیست که بعضی از ارباب فضایل بر تدوین
اصل که چهار قسم اولست زیاده کرده اند و چون غرض
ازین اعمال اصلاح اسمست با صور محسنه در آن کوشیده
شد که در هر مثال باقی محسنات آنچه باید بقدر امکان
مرعی باشد خواه در ضمن حصول اسم وقوع یافته باشد
و خواه بعد از آن اصلاح پذیرفته چه بی از آنکه این رعایت
کرده شود فایدهٔ این اعمال بر وجه کمال نخواهد بود

تحریک و تسکین آنست که حرفی را حرکتی ثابت دارند
یا متحرکی را بمقام سکون آرند چنانکه در اسم ابل این
دل شده خو با بل تمکین نگرفت ؛ جز شیوهٔ بیدلان مسکین
نگرفت ؛ تا ز آتش غم بیدل نالان آخر ؛ دل زیر و زبر
نیافت تسکین نگرفت ؛ و چنانکه در اسم ملک ای عکس
می جام تو خورشید فلک ؛ پروانهٔ شمع بزمگاه تو ملک ؛
زان می که بملک تو بود نیست عجب ؛ گر زیر و زبر یافته
خود را مرکب ؛ می که در کلمهٔ ملک است مل است که از آن
حرف زیر حرکت زیر یافته و حرف زبر حرکت زبر
و چنانکه در اسم اخشم کی از دو زلف دلاویز خود و تابانی
باختیار و شدان همه شکسته و کشاده ؛ و چنانکه در اسم
طاهر از هر طرفی بکعبهٔ عشق رهیست ؛ هر دل شده را بجای

نکهت! هر کس ز مهی کش و دل می طلبد! تا مست طلب
کش و هر کس بهیت! و چنانکه در اسم زین قند نجاک دل
صید کرده بسیاری! ازینکه سر زده باز آمد نگاه داری!
و چنانکه در اسم حسن زاهد خلوت نشین چون دید حسن
آن جوان! چون دل ما شد دلش مفتون آن ابرو کمان!
و چنانکه در اسم نور صحیفه که نو آرد بهار پیروزش! شکوفه آست و
غم عندلیب مغموزش! و چنانکه در اسم آبل آن مه که نماید
شب عید ابروی پر خم! گویند و ماهست که منضم شده
با هم! اشارت شده بانضمام آب بحرف لام و بانضمام
حرف با کر معقود بالتثلیث و چنانکه در اسم مسلم
ای حال دلم پیش تو ای سیمین بر! بنوشت مژه با نک
خون بر رخ زر! نقش قلم شکسته حرفی خواندی!

کردی تو ازان فراموش از اشک دگر! و چنانکه در اسم الغ
کشد بزلف و قدش دل گر آید مردم! هزار زلف بپا پی به
پیش و قامت هم! لام را با پی به پیش گفته شده یکبار بمعنی
تقدیم و بار دیگر بمعنی احداث ضمه و الف نیز ازین قبیل است
و چنانکه در اسم جان درویش دیوانهٔ عشق تو گر شد بیدل و دین!
بکجو بخود عمارت روی زمین! باشد جا و مقام در ویرانش!
حال دار دگر آن نیابد تسکین! و چنانکه در اسم بدر آن زلف
شانه چه کشایی مردم! از زلف کشاده شانه ای طرفه صنم!!
باید بدر آوری که آن زلف بخم! آرد و کشد خویش سرها با هم!
و چنانکه در اسم امان پین لباس ازرق صوفی و دامن کشی زو بکی!
کرده زیرش می نهان و میکند انکار وی! و چنانکه در اسم صدر
از پی دلی جوئی یک حرف مختصر بس! هست از دو بار یاران افتاده!

دور و بیکس مراد از دو و بیکس کسر است و چنانکه در اسم
قریش مردی را اگرچه در عیدی کشادی دست داد یافت
از قربان ابرویش ترق آن کشاد تشدید و تخفیف آنست
که حرفی را مشدد سازند یا تشدید از حرفی بیندازند چنانکه در اسم
خرم دلرا سواد زلف او خانه خوشست وین سلسله
بهر جنون دیوانه خوشست از بهر گره کشادن گیسویش
دندان که نو و دلربا شانه خوشست و چنانکه در اسم فرخ
خوش بود هنگام زیب آن رخ مجون قمر بر رخ آن مه
کشیدن و انها از مشک تر لفظ و انها ترکیب یافته که مراد
از آن تشدید است و چنانکه در همین اسم روی چه نمود
بتی آفتاب چهر سر در هوای ماه رخ او نهاده مهر از
سر حرف سین تشدید خواسته شده و چنانکه در اسم قرا

آن بت فراشی از ماهر زنان شکل فراشانه می سازد نهان
مد و قصر حرفی را مد و ساختن است یا مد از حرفی انداختن
چنانکه در اسم آبل که عاشق زار مانده بیچاره رخساره زرد
خویش را همواره بر طرف قبا مدار و بر خاک ریش
بر دامن آن بت چو نهد رخساره بر طرف قبا مد از اشارتست
مد و ساختن الف که مقصود بالتمثیلست و بر طرف راه
مدار یعنی میم مفتوحه بر حرف ها که ره باشد و چنانکه در اسم دارا
چون باد رساندی خبر یار مرا بر بود دل از آن خبر دل زار مرا
نامد مدد آه برون از دهنم خواهد که بسوزد دل بیچار مرا
لفظ مدد و الف مد ده را هر دو گفته شده هر یک بمعنی
دیگر و چنانکه در اسم بها بهر سو نهان چند اما چه حاصل نه بیند
سوی آن زمینه پدل و چنانکه در اسم شهاب زلف او را

صورت مقصود بود ؛ بیش ما مقصود زلفش را نمود ؛ مراد از
مقصود زلفش را کلامقصود است اظهار و اسرار آنست
که حرف مکتوبی را که در عبارت در نیاید بعبارت در آرند یا حرفی را
با بقای وجود کتابی از عبارت پوشیده دارند چنانکه در اسم
اویس چنم رخ دلدار دگر بار آخر ؛ گویم غم و درد خود بدلدار آخر ؛
ناگفته خوشش گفته بایم بکشاد ؛ چنم لب او بمان که بار آخر ؛
و چنانکه در اسم مهدی بیش صنمی که دل ز غم خون کرده ؛ احوال
دل زار بغم بپرورده ؛ گفتم همه دی و هیچ ناگفته نماند ؛ زان پیش
اگرچه داشتم در پرده ؛ و چنانکه در اسم قراجه جاه و قنت که مسکن
جان منست ؛ نامش بجه سان برم چه جای سخنست ؛ آخر
ز عبارتست پنهان چو تن ؛ آن چه که میان او کنار و تنست ؛
لفظ تن آخر از عبارت پنهانست یعنی اسقاط حرف

تا ازان و لفظ چه نیز آخر او از عبارت پنهانست که مقصود
بالتمثیلست و چنانکه در اسم قراجه زان زخم خدنگ و غمزه
ترکانه ؛ خونی عجبی کرده بدلها خانه ؛ ناگفته دل از خوف
خدنگش آخر ؛ نگذاشت ز دلها اثری جانانه معروف و
مجهول عبارتست از اشارت کردن بمعروف گردانیدن
حرکتی که مجهول باشد یا مجهول ساختن حرکت معروف
چنانکه در اسم بتول تا بکی دل غم خورد هیچ بید از لعل تو بهر ؛
چیش نوشش آید که باشد سیر ازان دردی زهر ؛ و چنانکه در
اسم جانی از تنگ تو دل عیش نهانی دارد ؛ وز ذکر تو عمر
جاودانی دارد ؛ دل گاه خطاب گویدت عمر بود ؛ گویای
خطابش آنکه جانی دارد ؛ حرف یای لفظ جانی که یای
تنکیر است چون یای خطاب باشد حرکت ما قبل او

معروف خواهد بود و چنانکه در اسم زکی یکی با طالع و بخت
همایون ! یکی زیر و زبر گشته دگرگون ! زیرکه مراد از آن کسرات
دگرگون گشته یعنی معروف شده و زیر که حرف اوست
دگرگون گشته یعنی بلفظ زبر تبدیل یافته و چنانکه در اسم
نویان تاخته ولان زا ربایند مراد ! هر دم ز رخش نقاب
بگشاید باد ! در طرف نقاب بنگر ای دل که بود ! پیش رخ
آن نگار مایل بگشاد ! و چنانکه در اسم بشیر جای خود در محفل
یار آفتاب آسمان دیده چون مه زیر زیر و بازی بیندمان
تصحیف مه که لفظ شی باشد دو بار زیر زیر دیده یکبار زیر
زیر دیده یعنی حرکت مجهول را که در لفظ زیر است دیده
و دوم بار از زیر زیر حرف را مراد است تعریب و تعجیم
عبارتست از آنکه چهار حرف پ و چیم و کاف و ژی را که

مخصوص

مخصوص بلغت اهل عجم اند بدل کنند بحرف با و جیم و کاف و
زی که مشترک اند میان زبان عربی و عجمی یا بر عکس آن چنانکه
در اسم بابا دور از تو منم ز جان خود مانده جدا ! بی دل
بقرار مانده ای صبر کجا ! چندانکه توان فشانده ام قطره اشک !
درج در خود در تخته افتاده ز پا ! در مصرع اول از پای نقطه
ساقط شده و در ثانی درج در خود در تخته یعنی چیم که در
در است از درج در در تخته و دو در حاصل شده و از لفظ
پا اسقاط یافته که مقصود بالتمثیلست و چنانکه در
اسم بشیر هست ای پسر از تو هر چه خواهی ! خورشید و
ستاره را نیاسی ! و چنانکه در اسم سراج از بهر دعای
آمد ز پا چهر ! بر داشته دست عالمی از سر مهر !!!
حاصل ز دعای دست بر داشته بین ! اکثر ز ستاره

کرده رو سوی سپهر پوشیده نماند که عاید ترکیب بافته
که بآن اشارت شده بازگشتن حاصل دال که جاراست
و برداشتن اکثر ستاره عبارت از اسقاط و نقطه
لفظ راجح است که مقصود بالتمثیلست و چنانکه در اسم
رجب بهر قدم یار در پی پایان درجه هر دو دیده دل
داشته نهان در پیشتری فشانده شد از جب و راست
بر چهره چو در ماند از آن سرو روان چنانکه در اسم
حمزه ای دل که سر سنگ در فرقت یار کوی که گرفته است
تسکین زنهار این دانه اشک بی نهایت که مراست
ساکن زهره مکو که ریزد بسیار از لفظ کو که تحلیل حاصل
شده نقطه اراده شده و چنانکه در اسم کیا جان یافت
حلاوت تمام از لب او شیرین کامست دل مدام از لب او

چون با دل غمگین لب او گفته شود بسیار رسد اثر بکام
از لب او چون با گفته شده و لفظ با مراد وست
و چنانکه در اسم سپهر سر زمان ای دل غم دیده آغشته
بخون یابی از یار بر رخ درد که گشته فزون و چنانکه
در اسم فراجه آن پادشه حسن که دلها بر بود مانند ماه
به هر طرفی جلوه نمود افزوده ای که زنیور تاجش بود
چون یک دو گهر گوشه تاجش افزود و چنانکه در اسم
جوکی ای دل بجز آن مظهر الطاف و کرم کز ملک
عجم سر بر افراشته علم آخر از جود کیست کش خاص عجم
چون عام برد وظیفه از کنج کرم تمت و تواند بود
که در معما اشارت بحصول مقصود چنان باشد که در
اسمی ار آنها بوجهی از وجوه تصرف نمایند یا تصریح بانجه

بعد از تصرف بحصول پیوسته و این تصرف بهر عملی از
اعمال معمایی تواند بود و چون این معما که متضمن عمل تعبیت
باسم خور نام تو به پیش باده ننمود، گر دم نظری درون
دل بود، و این معما که بوسیلهٔ عمل تبدیلست باسم زنخ
آنرا اگر از تو مرتبه بندگی بود، از بندگی بنام تو فرخندگی بود.
و مبتنی بر عمل اسقاط است این معما باسم درویش
در نام تو سر غیب معما یابند، هر حرف از آن کتاب
دیگر یابند، آن نام که دفتریست در فضل و کمال،،،
جزویش اگر خوانده شود دریابند، و چنانکه در اسم بهمن
نتوانم از این عشق نهان گفتن هیچ، زین گنج نهان نمی
توان گفتن هیچ، آن نام کز دست بهرها حرف پنهان،
خواهم گویم نمیتوان گفتن هیچ، و شاید که این تصرف

درین

در مرکبی باشد که آن مرکب متضمن حصول اسم باشد
چنانکه در اسم صدر و قرا از واسطهٔ نام تو آخر دل زار،
در آتش غم سوخته باشد صد بار، پوشیده نماند که
از مرکبی که واسطهٔ حصول اسم است الف آخرتن
که آخر دل زار اشارت بآنست چون سوخته شود
لفظ صد بار مانند صد باری بوده باشد چنانکه در اسم
غیاث باخسته دلان حکایتی فرمودی، جستیم نشان
عنایتی فرمودی، و حصول اسم بطریق واسطه در
اصناف معما جاریست چنانکه در ضمن بعضی از
امثله مذکور شد و ایضاً چنانکه در اسم نوایی ای آنکه
نظیر نیست در ایامت، فیض دل و جان ز نام با اکرامت،
از نام خوشت بنده توانایی یافت، یکذره نماند از تنش

یکذره نماند از تنش [illegible]
[illegible]

ل نا بت چون از تای مفتوحه که در تو انا یست یک نقطه
نماند و نون آدمی شود و تو انا بی تحصول پیوندد و چنانکه
در اسم مانی انکس که جهان ندیده مانند او باد ابدی
دولت پاینده او خواهی زتو غا دلا بر آری نامی سر
نه تو بجای قدم بنده او از نقط و غا دلا چون واو را
بجای دال بنهند با دلا شود و حصول مقصود بطریق
واسطه شاید که نسبت ببعضی اجزای اسم باشد
چنانکه در اسم میر زبهر رسیدن بعز و شرف چو این
نامه را خامه خوش خرام بیاراست اول از آن نام بر
که باشد بر و نیز ختم کلام

م م م
م م
م

